

قسمت اول



ادبیات حزبی

و

(نظریات لنین درباره ادبیات و هنر)

ترجمه: مهدی سپهر



انتشارات شهاب

بها ۸۵ ریال

د.

۱

۳۱

ادبیات

فارسی

۱۴

۲

۱۶

۳

ادبیات حزبی



و

(نظریات لتین درباره ادبیات و هنر)

قسمت اول

ترجمه: مهدی سپهر

اسکی شد

انتشارات شباهننگ

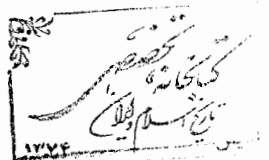
تشکيلات حزب و....

و. ا. لنين

ترجمه: مهدی سپهر

چاپ اول، شهریور ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ است



صفحه

عنوان

۹	بی فرهنگ کیست
۱۷	روزنامه اسو و بودا ابتذال و ساده نویسی
۱۸	از دوستان خلق چه کسانی هستند و چگونه با سوسیال دمکراتها می جنگند
۲۱	از تظاهرات شروع شده است
۲۴	از: چه باید کرد؟ پرسشهای سوزان جنبش ما
۲۶	تشکیلات حزب و ادبیات حزبی
۳۴	لئوتالستوی آئینه انقلاب روسیه
۴۲	داستان پردازی نشریه بورژوازی درباره اخراج گورگی
۴۴	درباره وخی
	از: یادداشتهای يك روزنامه نویس اعلامیه انتخاباتی هواخواهان
۵۶	و هامیان آترویسیم
۶۲	لئوتالستوی
۶۹	تالستوی و جنبش نوین کارگری
۷۳	تالستوی و مبارزه کارگری
۷۴	عصر تالستوی-
۸۰	به یاد هرزن
۹۱	از مبارزه ضد دمکراتیک دیگر
۹۹	بیست و پنجمین سالگرد مرگ یوجین پوتیه
۱۰۱	پیدایش دسته کارگران سرودخوان در آلمان
	از: نکته ای بر مسئله ملی
۱۰۳	۱ موضع لیبرالها و دمکراتها در زمینه مسئله زبان
۱۰۷	۲ فرهنگ ملی
۱۱۳	۳ مسئله برابری و جذب ناسیونالیستی





بی فرهنگ کیست؟
وجودی ژرف
پراز بیم وامید به رحمت خدا
(گوته)

اما این تعریف بطور کامل درباره ما صدق نمی کند. خدا... به ما پشت کرده است. اما برای مقامات... وضع فرق می کند و اگر در تعریف بجای کلمه خدا، کلمه مقامات را بگذاریم، به توصیف دقیق ایدئولوژیکی به میزان اخلاقیات و شهامت کشوری «دوستان خلق» این شایستگان لیبرال روسی می رسمیم.

«دوستان خلق» به این نظریه بکلی مهمل درباره دولت، برداشت خویش را از «روشن فکر» اضافه می کنند. آقای کری ون کف می نویسد: «ادبیات... باید پدیده را با توجه به معنای اجتماعی ارزشیابی کند و هر اقدام در این زمینه را تشویق نماید. در شرایط کمبوده علمین، دکترها، تکنسین ها، به این حقیقت چشمپایه و می چسبند که مردم، مریض و فقیر و بیسواد... هستند و چون نوبت به افراد خسته از نشستن بر دور میزهای قمار و افرادی می-رسد که به نمایش خانه های خصوصی می روند و در میهمانی های اشرافی مارشالها شرکت می کنند و بدون از خود گذشتگی با اشکال به سرکار می روند (البته به خاطر بلند شدن از پشت میز قمار و نرفتن به تماشاخانه ها و میهمانی ها از خود گذشتگی کرده اند)، ادبیات به آنها روی خوش

نشان دهد.

دو صفحه بعد، او تاجر مابانده، و با استفاده از تجارب آموخته، کسانی را سرزنش می‌کند که هنگام روبروشدن با این پرسش که آیا شغل زمسکی ناچالنیکس^۱، شهرداران، رؤسا یا اعضای شوراهای دستف را در شرایط نظام جدید قبول بکنیم یا نه دچار تزلزل شده‌اند. در اجتماعی که درباره نیازها و وظایف کشوری آگاهی زیادی وجود دارد (براستی آقایان این همان خوبی سخنانی‌های روسهای مشهوری چون بسارائف و کوسیچرات)، چنین تزلزل و چنین طرز تلقی در قبال امور غیر قابل تصور است زیرا به طریق خود هر اصلاح اساسی را تحلیل می‌برد و به عبارت دیگر، از بخشهایی از رفرم استفاده و آنرا تقویت می‌کند که به مصلحت هستند، اما جنبه‌های نامطلوب را کنار می‌گذارند و اگر چیز حیاتی در این رفرم وجود نداشته باشد، بکلی کنار گذاشته می‌شود.

از این چه می‌فهمید؟ چه فرصت طلبی فلاکت باری، چه اجازه‌ای برای خود ستائی. وظیفه ادبیات این است که به جمع آوری شایعه‌ها در باره مارکسیست‌های شرور اقدام کند و برای نجات مردم از نابودی کامل در مقابل دولت سر تعظیم فرود آورد و زبان به چاپلوسی بگشاید و دولت را به جهت استقبال از کسانی که بر اثر نشستن به دور میزهای قمار خسته و دلزده شده‌اند و به جهت آموزش دادن مردم که حتی از قبول کارهایی نظیر زمسکی ناچالنیک خجالت نکشند مدح گوید... این چیست که من می -

۱- در سال ۱۸۸۹، دولت تزاری در اقدامی برای تقویت قدرت مالکین در برابر دهقانان منصب اداری زمسکی ناچالنیکسها، که از میان اشراف مالک محلی انتخاب می‌شدند، قدرت فوق‌العاده زیادی داده می‌شد - چه اجرائی چه قضائی - تا با دهقانان مقابله کنند. از جمله به آنها حق دستگیری دهقانان و مجازات آنها داده شده بود.



خوانم؟ ندلیا^۱ یا نووی ورمیا^۲ نه عیچکدام این روسکسوی بوگاتسوف، ارگان دمکراتهای پیشرفته اولیه است...

و این آقایان صحبت از «آرمانهای پدران خود» می کنند، مدعی اند که آنها و تنها آنها نگهبان سنن روزگاری هستند که فرانسه عقاید سوسیالیسم را در سرتاسر اروپا اشاعه داد^۳ و زمانی که در روسیه جذب و تحلیل این عقاید، نظریات و تعالیم هرزن و چرنیشفسکی را بوجود آورد. این يك رسوائی تمام عیار است و اگر قرار می بود که روسکوی بوگاتسوف يك نشریه سرگرم کننده نمی بود و اگر چنین عباراتی خنده های هومریک را سبب نمی شد قطعاً توهین آمیز بود و قبیح و شنیع. بله، به راستی کیه این آرمانها را لکه دار می کنید. راستی آرمانهای نخستین سوسیالیستهای شوروی چگونه بود، سوسیالیستهای عصری که کائوتسکی آنان را با این جمله توصیف کرد:

«وقتی که هر سوسیالیست يك شاعر بود و هر شاعر يك سوسیالیست». ایمان به يك نظم ویژه اجتماعی، به نظامی جمعی برای زندگی روسها. و بنابراین ایمان به امکان انقلاب سوسیالیستی دهقانی، الهام بخش آنان بود که هزاران نفر را قهرمانان به مبارزه بادولت فرستاد. و

۱- ندلیا (هفته) يك هفته نامه لیبرال نارودنیکی که در سنت پترزبورگ از سال ۱۸۸۶ تا ۱۹۰۱ منتشر می شد. این هفته نامه مدافع نظریه سابق الذکر «امورات فرعی» بود، یعنی موافق میل روشنفکران قرار گرفت تا با مبارزات انقلابی مخالفت کنند و به فعالیت فرهنگی توجه کنند.

۲- نووی ورمیا (اوقات نو) روزنامه ای که در سنت پترزبورگ از سال ۱۸۶۸ تا اکتبر ۱۹۱۷ چاپ و منتشر می شد. ابتدا از يك سیاست لیبرال اعتدالی پیروی می کرد اما از سال ۱۸۷۶ به بعد ارگان گروه های ارتجاعی در میان اشرافیت و بروکراسی شد.

۳- اشاره به سوسیالیسم خیالی فرانسه که در نیمه نخست قرن نوزده بسیار متداول بود.

شما: شما نمی‌توانید سوسیال دموکراتها را سرزنش کنید که نتوانسته‌اند خدمات عظیم این بهترین مردم زمانه خود را درك کنند و نتوانسته‌اند یادشان را عمیقاً گرامی دارند. اما از شما می‌پرسم که آن ایمان حالا کجاست؟ به حدی از بین رفته است که وقتی آقای وی وی سال گذشته کوشید بگوید که کمون ده مردم را آموزش می‌دهد تا کوشش مشترک کنند و این است کانون احساسات نوع پرستی،

حتی وجدان میخائیلوفسکی بیدار شد و برافروخته به سخنان آقای وی وی ناخوت و خاطرنشان کرد که هیچ تحقیقی وجود ارتباط میان کمون دهکده‌ای ما و نوع دوستی را تأیید نکرده است.^۲ و به درستی که هیچ تحقیقی چنین نشان نداده است و با این حال زمانی بود که مردم، بی آنکه تحقیق کنند، معتقد بودند و اعتقاد صریح داشتند.

چگونه؟ چرا؟ بر چه اساسی؟

«هر سوسیالیست يك شاعر بود و هر شاعر يك سوسیالیست...»

... اجازه بدید مثال دیگری بیاورم، مثالی درباره عقاید مربوط به رفرم دهقانی. طرز تلقی چرنیشفسکی، دموکرات آن عصر، که هنوز دموکراسی و سوسیالیسم تقسیم نشده بودند، چه بود؟ او که نمی‌توانست عقاید خویش را آشکارا ابراز کند، سکوت اختیار کرد، اما درباره رفرم مورد نظر، توصیفی غیر مستقیم بدست داد:

۱- اشاره به گرایش ما، نوشته وی. پی. ورونت سوف که در سال ۱۸۹۳

منتشر شد.

۲- ان. کی. میخائیلوفسکی به وی در مقاله‌ای تحت عنوان ادبیات و زندگی، که در شماره ۱۰ روسکویه باگاتستوا در سال ۱۸۹۳ به چاپ رسید پاسخ داد.

«فرض کنید علاقه داشتیم اقداماتی به منظور حمایت از آذوقه سازنده شام شما به عمل آوریم. لازم به گفته نیست که اگر می خواستیم با توجه به تمایلی که نسبت به شما داریم چنین کاری انجام دهیم، در این صورت تعصب و حرارت من براساس این فرضیه بود که مواد غذایی به شما تعلق دارند و اینکه غذای تهیه شده از این مواد باید برای شما نافع و سودمند باشد. حال تصور کنید اگر می فهمیدیم که آذوقه به شما تعلق ندارد و اینکه برای هر وعده شامی که از این مواد برایتان تهیه می شود، قیمتی می پردازید که نه تنها بیش از ارزش غذاست (این مطلب قبل از فرم نوشته شد. با این حال آقایان. یوژانف حالا اصرار می کند که اصول اساسی آن حمایت و تأمین روستائیان بوده است). بلکه شما به هیچ وجه، بدون تحمل سختی فوق العاده زیاد. از عهده پرداخت آن بر نمی آئید، چه احساسی می داشتیم. اگر چنین کشف عجیب و غریبی می کردم چه افکاری به سرم وارد می شد؟... چقدر باید احمق باشم که به موضوعی به پردازم که مفید بودن آن را تضمینی نیست. چه کسی جز یک احمق ممکن است زحمت را تحمل کند تا برای دوستش کالائی بدست آورد. بی آنکه نخست قانع شود که او کالا را و آنهم با شرایط مطلوب دریافت خواهد کرد؟... چه بهتر که همه این خواربار و مواد غذایی از دست بروند - زیرا که تنها به دوست من لطمه می زنند. چه بهتر که اصولاً این کار تائید نشود زیرا اسباب نابودی شمارا فراهم می کند. از آنجهت در نوشتن این مضائق تأکید داشته ام. که به بهترین وجهی درك عالی و عمیق چرنیشفسکی را از واقعیات زمانه اش نشان می دهیم و نشان می دهد که او چگونه به اهمیت پرداخت بهره مالکانه و سایر بیگاریهای روستائیان پی برده و ضدیت میان طبقات اجتماعی روسیه را درك کرده است. و نیز اهمیت دارد که به توانائی او در بیان و تفسیر این عقاید تماماً انقلابی در

جراید زیرسانسور اشاره شود. او در کتب غیرقانونی خود هم چنین مطالبی نوشته است، اما این بار مطالب را به صراحت توضیح می‌دهد: وگلین، که عقاید چرنیشفسکی را پذیرفته، «در مقدمه‌ای بر مقدمه» چنین می‌گوید.

«بگذارید که حزب مالکین به آزاد کردن دهقانان بپردازد. تفاوت زیادی در کار نیست.»^۱ و برعکس در پاسخ به یادآوری طرف صحبت، که تفاوت را به سبب مخالفت حزب مالکین با تخصیص زمین به روستائیان، فوق‌العاده می‌داند با تأکید جواب می‌دهد:

«نه فوق‌العاده نیست. بی‌اهمیت است. اگر روستائیان زمین را بدون پرداختهای جبرانی بدست می‌آوردند فوق‌العاده نبود. فرق است میان گرفتن چیزی از یک مرد و دادن آن به او، اما اگر از او پرداخت بگیرید، فرقی نمی‌کند. تنها تفاوت میان برنامه حزب مالکین و ترقی خواهان این است که برنامه مالکین ساده‌تر و کوتاه‌تر است. به همین علت حتی بهتر هم هست و تشریفات کمتری دارد و به احتمال یقین به روستائیان کمتر فشار می‌آورد. آن دسته از روستائیانی که پول دارند زمین خواهند خرید برای آنها که پول ندارند، فایده‌ای ندارد که به‌زور مجبور به خرید شوند. این کار تنها به نابودی آنها منجر می‌گردد. فدیة چیزی جز خرید نیست.

به نبوغ شخصی چون چرنیشفسکی نیاز بود تا در آن زمان، که رفرم روستائی تنها در مرحله مقدماتی بود (زمانی که حتی در اروپای غربی هم

«من از مقاله پله‌خائف «آن جی چرنیشفسکی»^۱ در سوسیال دمکرات

اقتباس می‌کنم.

۱- سوسیال دمکرات، یک نشریه سیاسی ادبی که در خارج (لندن - ژنو) بوسیله گروه «آزادی کارگر» از سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۲ منتشر می‌شد. این نشریه در اشاعه عقاید مارکسیستی در روسیه نقش مهمی بازی کرد. بطور کلی جمعا ۴ شماره این نشریه به چاپ رسید. مقاله نویسان عمده در این نشریه پله‌خائف، پی. پی. آکسلرود و وی. آی. زاسولویچ بودند.

وضع روشنی نداشت) که به این روشنی خصلت بسورژازی آنرا درک کند و بفهمد. در آن زمان «جامعه» و «حکومت» روسیه بدست طبقاتی اداره می‌شد که بامردم کارگردشمنی آشتی‌ناپذیر داشتند، وبدون شك از قبل به نیستی وسلب مالکیت دهقانان فتوی داده‌اند. از آن گذشته چرنیشفسکی می‌فهمید وجود دولتی که روابط اجتماعی خصمانه ما را حفظ می‌کند، اهریمنی وحشتناک است که موقعیت مردم کارگر را از این هم بدتر می‌کند. وگلین در ادامه می‌گوید «حقیقتش را بخوانید بهتر بود که آنها بدون زمین آزاد شوند» (یعنی به علت قدرت فوق‌العاده مالکین فئودال در این کشور، بهتر بود، بجای آنکه علائق خود، به عنوان صاحب کارگران سرف، را در قنای سازش کاری‌های يك دولت مطلقاً دور و ور یا کارپنهان کنند هر چه را در اندیشه دارند بگویند).

«موضوع به نحوی مطرح می‌شود که دلیلی برای عیجان زده شدن نمی‌بینیم، حتی درباره این موضوع که آیا روستائیان آزاد می‌شوند یا نمی‌شوند، چه برسد به این پرسش که آیا لیبرالها یا مالکین باید آنها را آزاد بکنند یا نکنند. بنظر من همه یکی هستند و تفاوتی در کار نیست، حتی بهتر است که مالکین اراضی چنین کنند.»

در این جا به چند سطری از «نامه‌های بدون مخاطب» اشاره می‌کنیم: «آنها می‌گویند: روستائیان را آزاد کنید...».

نیروهای لازم برای این کار کجا هستند؟ آن نیروها هنوز وجود ندارند. فایده‌ای ندارد به مسئله‌ای توجه کنیم که نیروئی برایش وجود ندارد. با این حال می‌بینید که اوضاع واحوال چگونه‌اند. آنان آزادسازی را شروع خواهند کرد. اما چه نتیجه‌ای عاید خواهد شد؟ بسیار خوب، خود قضاوت کنید چه نتیجه‌ای از کاری عاید می‌شود که در قدرت و توان شما

نیست؟ تنها سرهم بندی می کنید و نتیجه شرم آور خواهد بود. چرنیشفسکی فهمید که فئودال روسیه و حکومت بروکرات نمی تواند دهقانان را آزاد کند؛ یعنی آنکه صاحبان کارگران سرف را کنار بگذارند، بلکه تنها می تواند اقدامات شرم آور بکند و سازشی مصیبت بار میان نظرات لیبرالها (فدیه همان خرید است) و امتیازات مالکین اراضی به وجود آورد. سازشی که توهم امنیت و آزادی را برای دهقانهای مغبون سبب می شود، اما به واقع در مقابل مالکین اراضی به «حق» دهقانان خیانت می کند و او در مقام اعتراض رفرم را لعن و نفرین کرده خواستار شکستش شد. از دولت خواست که از سیاست ایجاد تعادل و توازن میان لیبرالها و مالکین زمین دست بردارد، خواست اتفاقی رخ دهد تا روسیه را به جاده تلاشی طبقاتی آشکار سوق دهد.

با این حال، امروز، وقتی پیش بینی های عالی چرنیشفسکی صورت حقیقت گرفته است، وقتی تاریخ ۳۰ سال گذشته، بی محابا تمامی توهمات سیاسی و اقتصادی را بر ملا کرده است، دهکراتهای معاصر ما سرود ستایش از رفرم را سرداده اند، آنرا ضمانت اجرایی تولید «خلق» به حساب می آورند و می کوشند به کمک آنان ثابت کنند که می توان راهی یافت تا خصومتهای اجتماعی طبقاتی کنار گذاشته شود. تکرار می کنم، طرز تلقی آنان در قبال رفرم دهقانی، به بهترین شکل ثابت می کند که دهکراتهای ما تاجه اندازه بورژوا شده اند. این آقایان هیچ چیز زیاد نگرفته اند. بل بسیاری از چیزها را فراموش کرده اند.

مجموعه آثار جلد ۱، صفحات ۲۶۰-۸۳-۲۸۰
نگارش در بهار و تابستان ۱۸۹۴

روزنامه اسووبودا ابتدال وساده نویسی^۱

اسووبودا نشریه‌ای بی ارزش است. و بواقع به انسان این احساس دست می‌دهد که این نشریه را تنها یک نفر می‌نویسد، نویسنده‌اش - مدعی است که برای کارگران «مردمی نویسی» می‌کند. اما آنچه در این نشریه داریم «مردمی نویسی» یا ساده نویسی نیست، بلکه صحبت مبتذل به بدترین مفهوم واژه است. یک کلمه ساده وجود ندارد، همه چیز پرپیچ و تاب است... نویسنده بدون پیرایه و شاخ و برگ قادر به نوشتن حتی یک جمله نیست و مطلبی نمی‌نویسد مگر با توسل به تشبیهات «مردمی» یا پاورقی‌های «مردمی». عقاید قدیمی و فرسوده سوسیالیستی با این زبان زشت، بدون اطلاعات تازه و مثالهای نو، و تحلیل‌های جدید بلغور می‌شود و کل مطلب به عمد پست و مبتذل می‌گردد. خوبست نویسنده بداند که مردمی نویسی با ابتدال تفاوت دارد. نویسنده مردمی خواننده را در مسیر افکار درست، در مسیر مطالعه زیاد هدایت می‌کند. مطلب را با بیان حقایق ساده و شناخته شده آغاز می‌نماید، با مطالب ساده. یا مثال‌های جالب توجه، از حقایق ذکر شده نتیجه‌گیری می‌کند و پرسشهای جدیدی را در افکار خواننده شکل می‌دهد. نویسنده مردمی از قبل فرض بر بی‌فکری خواننده نمی‌کند، بلکه برعکس. تصور می‌کند که خواننده رشد نکرده‌اش می‌خواهد از اندیشه و

۱- اسووبودا - (آزادی) نشریه‌ای که از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲ بوسیله گروه اسودبواوا، که در مه ۱۹۰۱ تشکیل شده بود، در سوئیس منتشر می‌شد. این نشریه یک بار در سال ۱۹۰۱ و در سال ۱۹۰۲ منتشر شد.
گروه اسووبودا از اصول برنامه، شیوه و سازمان ثابت و جدی برخوردار نبود و در میان توده‌ها هم ریشه‌ای نداشت (لنین مجموعه آثار، جلد ۲۰، صفحه ۳۵۷). گروه اسووبودا در نشریه خود از عقاید اکونومیسم و تروریسم حمایت می‌کرد و مدافع گروه مخالف ایسکرا در روسیه بود. موجودیت این گروه در سال ۱۹۰۳ به پایان رسید.

مغز خود استفاده نماید و بنا بر این به او در این کار جدی و مشکل کمک می‌کند. راهنمایش می‌شود. در قدم‌های نخست او را همراهی می‌کند و درش می‌دهد که مستقلاً و با اتکاء به خویش جلو برود. نویسنده مبتدل فرض بر بی‌فکری خواننده‌اش می‌کند. در قدم‌های نخست در مسیر دانش‌اندوزی او راهنما نیست، بلکه به‌شکلی تحریف شده و مبتدل و آمیخته با مزاح و بذله‌گوئی تمامی نتایج پیش‌ساخته نظریه موردنظر را به خواننده تحویل می‌دهد. بطوریکه خواننده حتی مجبور به جویدن نیست تنها باید آنچه را که به او داده‌اند ببلعد.

نگارش در پانز ۱۹۰۱، چاپ اول در
مجله بلشویک، شماره ۲، ۱۹۳۶

مجموعه آثار، جلد ۵
صفحات ۱۲ - ۳۱۱

از: دوستان خلق چه کسانی هستند و چگونه با سوسیال دمکرات‌ها می‌جنگند

(پاسخی به مقالات مجله روسکویه باگاتستوا^۱ در مخالفت با

مارکسیست‌ها)

... و اما درباره سستی روسکویه باگاتستوا بساید چنین قضاوت

کرد: برآستی که حتی در میان جراید لیبرال روسیه، این نشریه به‌علت ناتوانی در نشان دادن کمترین مقدار استقلال مقام برجسته‌ای دارد. خود قضاوت کنید:

۱- روسکویه باگاتستوا (ثروت روسیه) یک مجله ماهانه که از سال ۱۸۷۶ تا اواسط سال ۱۸۱۸ منتشر شد. در شروع دهه ۱۸۹۰ ارگان نازودنیکی‌های لیبرال شد که کوی و نکوو میخائیلفسکی سر دبیرانش بودند. این مجله مبارزه انقلابی را رد کرد و با مارگسیسم و مارکسیست‌های روسیه به مخالفت برخاست.

«الغاء مالیات برنمك، لغو مالیات سرانه و كاهش پرداختهای بازخرید زمین»^۱ را آقای یوژاکف در قالب «آسودگی قابل ملاحظه برای مردم زارع» توصیف می‌کند. بله البته. اما آیا الغاء مالیات برنمك با وضع چند مالیات غیرمستقیم جدید و افزایش مالیاتهای قدیمی، همراه نبود؟ آیا لغو مالیات سرانه با افزایش پرداختی‌های دهقانان سابق دولتی در لناف فدیة همراه نبود؟ و آیا حالا، بعد از كاهش مشهور پرداختهای بازخریدی (که به موجب آن دولت حتی سود حاصل از عملیات بازخرید را به مردم بازنگردانید). اختلاف میان پرداخت‌ها و درآمد ناشی از زمین، مستقیماً به معنای ادامه و بقای کیت رانت^۲ فتودال نیست؟ اهمیت ندارد. می‌بینید آنچه اهمیت دارد، قدم نخست است «اصول» و اما درباره مطالب دیگر... بعداً به آنها دیگر می‌پردازیم.

اما اینها تنها شكوفه هستند؛ باید به میوه به پردازیم «لغو مالیات» بار مردم را سبك كرد (بر اساس ضابطه فوق) و بنا بر این آنها را از فنای كامل رها نمود.

۱- پرداختهای بازخرید (فدیة) زمین - وجوهی که دهقانان به عنوان قسط زمین، که بعد از الغاء نظام سرفی و رعیتی در روسیه مالك شده بودند (۱۸۶۱) به مالکین می‌پرداختند. رقم کل این پرداختها چند برابر از قیمت حقیقی زمین دریافتی پوسیله دهقانان بیشتر بود. برای مثال دهقانان سابق مالکین رقمی حدود ۲۰۰۰ میلیون روبل به دولت تزاری پرداخت کردند، در حالیکه قیمت بازاری زمینی که صاحب شدند از ۵۴۴ میلیون روبل تجاوز نکرد. از آنجائی که همه دهقانان هم‌زمان زیر این پوشش پرداختهای جبرانی قرار نگرفتند، بلکه تدریجاً در فاصله سالهای ۸۳-۱۸۶۱ شامل این طرح شدند، پرداختهای بازخرید زمین تا سال ۱۹۳۲ تکمیل می‌شد. این باز سنگین سبب نابودی مالی و فقر توده‌های دهقانان شد. جنبش دهقانی در دوره نخستین انقلاب روسیه در سالهای ۷-۱۹۰۵ دولت تزاری را مجبور کرد که این پرداختها را از ژانویه ۱۹۰۷ به بعد متوقف کند. «اجاره مختصری که اجاره‌دار تیول بطور مقطوع می‌داد، تا از هر خدمت یا قید دیگری در برابر صاحب تیول آزاد باشد.

این عبارت کلاسیک دیگری دال بر وقاحت بی‌شرمانه است. دنائی است که تنها می‌تواند در کنار مطلب آقای میخائیلفسکی قرار گیرد که در بالا بدان اشاره کردیم، اینکه هنوز مجبور به تولید پرولتاریا هستیم. نمی‌توان در این رابطه توصیف تند و تیز شدیدی درباره لیبرال روسی را به‌خاطر نیاورد. این لیبرال با تقاضای اعطای رفرم «در حد امکان» از مقامات شروع می‌شود، بعد به التماس می‌افتد که «بسیار خوب دست کم مقداری» و سرانجام موقعیت جاودانی و تکان نخوردنی به‌خود می‌گیرد «هر اندازه هم که شده باشد». و درباره «دوستان خلق» چه می‌توان گفت جز آنکه بگوئیم آنها هم این موفقیت جاودانه و تکان نخوردنی را پیشه ساخته‌اند. زیرا در حالیکه قحطی میلیون‌ها انسان را رنج می‌داد و دولت خست به‌خرج می‌داد و زبونی می‌کرد. آنها می‌نویسند که دولت مردم را از فتنای کامل رها نموده با گذشت سالهای بسیار، از روستائیان سر به‌تربسلب مالکیت خواهد شد. دولت علاوه بر تأسیس وزارت کشاورزی یک یا دو مالیات فسخ می‌کند. اما در مقابل مالیاتهای جدید و غیره مستقیمی وضع می‌نماید. آن زمان است که قحطی بر ۴۰ میلیون تن لطمه می‌زند - و این آقایان به‌همان منوال گذشته خواهند نوشت: می‌بینید به‌جای ۵۰ میلیون - ۴۰ میلیون قحطی زده‌اند. علتش این است که دولت از بار مالیات مردم کاسته و آنها را از فتنای کامل رها نموده است. زیرا دولت به «دوستان خلق» - تأسی کرده و وزارت کشاورزی را تأسیس نموده است.

مثال دیگر:

در نشریه دوسکویه باگاتستوا. شماره ۲۰. وقایع نویس امور کشوری اظهار می‌کند که «خوشبختانه» روسیه یک کشور عقب مانده است «و عوامل را حفظ کرده که به این کشور امکان می‌دهد نظام اقتصادی خود را

براساس يك پارچگی* قرار دهد، می گوید که کشور می تواند در امور بین-المللی به عنوان نماینده و نمونه يك پارچگی باشد، و اینکه شانس های روسیه در این زمینه به خاطر «قدرت سیاسی» انکار ناکردنی بیشتر می شود.

این ژاندارم اروپاست، این مطمئن ترین و مقاوم ترین پناه همه ارتجاعیهاست که مردم ستم دیده روسیه را به وضعیت شرمگین درآورده تا وسیله ای در خدمت برقیه مردم غرب باشد - همین ژاندارم است که به عنوان نمونه يك پارچگی توصیف می شود.

بواقع که آقایان از حد گذشته است. «دوستان خلق» از همه لیبرالها پیش خواهند افتاد. نه تنها از دولت حمایت می کنند، نه تنها آنها را مدح می گویند، بلکه محققاً آنها را عبادت می کنند، عبادتی با کرنش و تواضع هرچه تمام تر، با آن چنان تعصبی که غریبه تصور می کند، پیشانی شان در اثر برخورد با سنگ فرشها خورد خواهد شد.

آیا تعریف آن آلمانی از بی فرهنگ را به یاد می آورید؟

از: تظاهرات شروع شده است

دو هفته پیش شاهد تظاهرات بیست و پنجمین سالگرد نخستین انقلاب اجتماعی در روسیه بودیم، که در ۶ دسامبر ۱۸۷۶، در میدان

* میان چه کسانی؟ مالک زمین و دهقان، موسسه اقتصادی لوزیک و در بدر خانه بدوش، صاحب آسیاب و کارگر؟ برای درک معنای این اصل «يك پارچگی» باید به خاطر آوریم که وحدت میان کارفرما و کارگر با کاستن از «دستمزدها» حاصل می گردد.

غازان، در خیابان پترزبورگ^۱ اتفاق افتاد، و ما به شعار فوق‌العاده تظاهرات در آغاز سال جاری اشاره کردیم که تظاهرکنندگان باید شعار سیاسی واضح‌تری از «زمین و آزادی»^۲ (۱۸۷۶) ارائه دهند. باید خواسته‌ای بیش از الغاء مقررات موقتی» (۱۹۰۱) داشته باشند. این شعار باید به شکل آزادی سیاسی، و خواست تمام و تقاضای کل مردم باید تقاضا برای مجلس نمایندگان مردم باشد.

حالا می‌بینیم که تظاهرات در نیژنی نووگورود در مسکو و در خارکف، در زمینه‌هایی بس گوناگون احیاء می‌شوند. ببقراری عمومی در همه جا بیشتر می‌شود و ضرورت اتحاد آن در یک مسیر و در جهت مخالف استبداد، که همه جا سبب ستمگری و ظلم و ناراحتی می‌شود، بیشتر و بیشتر می‌گردد. در تاریخ ۷ نوامبر، به دنبال اجتماعی برای ماگسیم گورکی، تظاهرات کوچک، اما موفق در نیژنی نووگورود برپا شد. نویسنده نامدار روسی که تنها به سلاح نطق آزاد مجهز بود، بدون محاکمه و تحقیق، بدست حکومت استبداد از شهرش تبعید می‌شد. سخنرانی از

۱- تظاهرات ۶ دسامبر ۱۸۷۶ به وسیله کارگران و دانشجویان در اعتراض به اقدامات ستمگرانه دستگاه جابر برپا شد. جی. وی. پلخانف که در این تظاهرات شرکت داشت، یک نطق انقلابی ایراد کرد. تظاهرات بدست پلیس درهم شکست، بسیاری از تظاهرکنندگان دستگیر و به تبعید و یا کار اجباری محکوم شدند.

۲- شعار «زمین و آزادی» که در آن زمان به وسیله سازمان غیر رسمی به همین نام عنوان شد بدست نارودنیکهای روسیه در سال ۱۸۷۶، شکل گرفت. اعضای این تشکیلات دهقانان را نیروی اصلی انقلاب در روسیه می‌دانستند و در صدد بودند که آنها را به مخالفت با تزارسم بشورانند. در برخی از ایالات اقدامات انقلابی انجام دادند. در سال ۱۸۷۹ یک گروه تروریستی در سازمان زمین و آزادی شکل گرفت. این گروه معتقد بود که تروریسم تنها راه مقابله با تزارسم است. گروه زمین و آزادی در کنگره آن سال به دو قسمت تقسیم شدند: نارودنایولیا و چورنی پوول.

طرف آن دسته از مردم روسیه که هنوز نورو آزادی را در وجودشان احساس می‌کنند، برپاشده بود، سخنران اظهار داشت که این شخص متهم شده که بر ما مردم اثر بدمی‌گذارد، اما ما می‌گوئیم که این اثر خوبی است. مزدوران پست‌تزار، درخفا دست به اقدامات تجاوز کارانه می‌زنند و ما این اعمال آنها را برملا می‌کنیم.

در روسیه به کارگران حمله می‌کنند زیرا آنها خواستار زندگی بهتر هستند، به دانشجویان هجوم می‌برند زیرا مخالف ظلم و ستم هستند. هر کس که حق بگوید سرکوب می‌شود. تظاهراتی که در آن کارگران شرکت کردند، با صحبت يك دانشجو پایان گرفت: ظلم سقوط خواهد کرد و مردم با قیام قدرتمندانه آزادی خواهند گرفت.

در مسکو، صدها دانشجو در ایستگاه قطار به استقبال گورکی شتافتند. اما پلیس هراسیده او را در قطار در حال مسافرت دستگیر کرد (در حالیکه قبلاً به او اجازه‌نامه ویژه‌ای اعطاشده بود) و به او اجازه ورود به مسکو را نداد و مجبورش کرد که از نیژنی نووگروود، راهی کورسک شود. تظاهرات در مخالفت با تبعید گورکی شکست خورد، اما در تاریخ ۱۸ نوامبر، بدون زمینه قبلی، تظاهرات کوچکی از دانشجویان و جانب (به اظهار مقامات دولتی) در برابر منزل فرماندار کل در مخالفت با جلوگیری از اجتماعی برای یاد بود چپلمین سالگرد مرگ ن را در برو لیوبوف، صورت گرفت. نماینده حکومت استبداد در مسکو آماج ناسزا و فریاد مردمی قرار گرفت که در همبستگی با همه مردم تحصیل کرده و متفکر روسیه، یاد نویسنده‌ای را گرامی داشتند که شجاعانه در ظلم و استبداد اظهار تنفر و مبارزه کرده بود و بی‌صبرانه انتظار طغیان مردم برضد دولت

استبداد را می کشید.^۱

مجموعه آثار، جلد ۵
صفحات ۲۳ - ۳۲۲

ایسکرا شماره ۱۳
۲۰ دسامبر ۱۹۰۱

از: چه باید کرد؟ پرسشهای سوزان جنبش ما

«باید خواب ببینم». من این کلمات را نوشتم و وحشت وجودم را فراگرفت. خیال کردم در يك «همایش وحدت» نشستهام و در مقابل سر دبیران و مقاله نویسان جریده «رابوچی دیلو»^۲ را دارم. رفیق مارتینیف بلند می شود. روی به سمت من می کند و مایوسانه می گوید: «اجازه دهید از شما به پرسم آیا هیأت تحریریه مستقلا حق دارد بدون جلب موافقت کمیته های حزب خواب به بیند؟» رفیق کری چفسکی. به دنبال سخنان او حتی عبوسانه تر می پرسد: من از این فراتر می روم. با علم به اینکه طبق گفته مارکس انسان همیشه وظایفی برای خود تعیین می کند که قادر به انجام آن است و اینکه تاکتیکها فرایندی از رشد وظایف حزب هستند که با خود حزب رشد می کنند: می پرسم که آیا يك مارکسیست اصولاً

۱- مثالی که ن. ا. دوبرولیووف در مقاله اش تحت عنوان «چه وقت روز حقیقی فرا می رسد» در زمینه بررسی داستان «روز عید» ای. اس. ترگنوف، بدان اشاره کرد.

۲- رابوچی دیلو (امر کارگران) - يك مجله اکونومیستی، ارگان اتحادیه سوسیال دمکراتهای روسیه در خارج. این مجله از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه ۱۹۰۲ در ژنو چاپ می شد. سر دبیران این مجله بی. ان. کریچفسکی و چند تن دیگر بودند. روی هم رفته ۱۲ شماره این مجله منتشر شد.

حق دارد که در رؤیا شود.

حتی فکر این پرسشهای عبوسانه پشت مرا می لرزاند و سبب می گردد آرزوی یافتن جایی برای پنهان شدم کنم. سعی می کنم پشت پیزارف پنهان شوم.

پیزارف درباره شکاف میان رویاها و حقیقت چنین نوشت «شکاف وجود دارد و شکاف. رویای من ممکن است در پیشاپیش حوادث طبیعی راه به پیماید. ممکن است در مسیری پرواز کند که در آن حرکتی در حوادث طبیعی وجود نداشته باشد. در مورد نخست رویای من اسباب ناراحتی نمی شود. حتی ممکن است بتوان انسان کارگر بیفزاید... در این رویاها چیزی برای تباه کردن و خدشه وارد کردن به نیروی کار وجود ندارد. برعکس. اگر انسان بکلی از رویا محروم شود، اگر نتواند گاه و بیگاه پیش تازی کند و تصورات ذهنی داشته باشد، نمی توانم به هیچ وجه تصور کنم که انسان چه محرکی برای کار جدی و شدید در زمینه هنر، علم، و کوششهای عملی می تواند وجود داشته باشد... شکاف میان رویاها و واقعیات تنها در صورتی لطمه نمی زند که شخص در رویا بطور جدی به این رویا معتقد باشد. اگر از روی دقت و توجه زندگی را نظاره کند. مشاهدات را با کاخیهای در رویا مقایسه نماید و یا بطور کلی اگر برای تحقق آرمانها و تصورات خویش کار آگاهانه نماید. اگر ارتباطی میان رویا و زندگی وجود داشته باشند، همه چیز خوب و درست است.^۱

متاسفانه در جنبش ما از این رویاها زیاد نیست و کسانی بیشترین مسئولیت را دارند که مغرور از نظریات آگاهانه خویش هستند و به خاطر

۱- دی. آی. پیزارف، «اشتباه بزرگ افکار نابالغ»

نزدیکی با واقعیات فخر می‌فروشند...

مجموعه آثار جلد ۵، صفحات نگارش در فاصله پائیز سال ۱۹۰۱
و فوریه ۱۹۰۲ که در مارس ۱۹۰۲
۵۰۹-۱۰
داشت و نگارتن به شکل کتاب چاپ شد

تشکیلات حزب و ادبیات حزبی^۱

شرایط تازه کار برای سوسیال دمکرات‌ها در روسیه. که بعد از انقلاب اکتبر^۲ مطرح شده، مسئله ادبیات حزبی را پیش کشیده است. تفاوت میان نشریات علنی و غیرعلنی. این میراث اندوه بار عصر فتودان در روسیه استبدادی، می‌رود که ناپدید شود. اما هنوز تا مرگش راه طولانی

۱- این مقاله در نوامبر سال ۱۹۰۵ در شماره ۱۲ نوویاژین (زندگی جدید) که یک روزنامه رسمی بلشویکی بود به چاپ رسید و این زمانی بود که لنین بعد از تبعید به سنت پترزبورگ وارد شد. نوویاژین از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵ همه روزه در سنت پترزبورگ منتشر می‌شد. لنین با آمدن به پترزبورگ سر دبیر روزنامه‌ای شد که عملاً ارگان مرکزی آر. اس. دی. ال. پی. بشمار می‌آمد. از جمله نویسندگان این روزنامه می‌توان به وی. دی. ووفسکی، ام. اس. المیفسکی و و. ا. لوناچارسکی اشاره کرد. از جمله فعالان این روزنامه ماگیم گورگی بود که از لحاظ مالی هم به روزنامه کمک می‌کرد. نوویاژین بطور دائم از ناحیه مقامات مسئول در عذاب بود. ۱۵ شماره از ۲۷ شماره این روزنامه توقیف و نابود شد: بعد از انتشار شماره ۲۷، این روزنامه تعطیل شد و شماره ۲۸ آن بطور غیررسمی انتشار یافت.

۲- رجوعی به اعتصاب عمومی سیاسی اکتبر ۱۹۰۵ که تزار را مجبور به انتشار مانیفست ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ کرد و به موجب آن به مردم حقوق مدنی اعطا شد. بلشویک‌ها از این آزادی جدید جراید استفاده کردند و روزنامه خود را رسمی نمودند. بعد از سرکوبی شورش نظامی ماه دسامبر ۱۹۰۵، دستگاه استبداد حمله به تشکیلات کارگران و روزنامه آنها را آغاز کرد.

درپیش است. دولت پرریای نخست وزیر ما هنوز دچار هیجان و درهمی است. بقدری که ایزوستیا، سووتا رابوچیخ دیوتاتوف^۱ بطور غیر علنی چاپ می‌شود. اما صرفنظر از رسوائی که برای دولت به بار می‌آورد، صرفنظر از ضربات اخلاقی که بدان وارد می‌کند، نتیجه از کوششهای کسل کننده برای ممنوع کردن چیزی که دولت قدرت متوقف کردنش را ندارد، عاید نمی‌شوند.

مادام که میان جراید علنی و غیر علنی تفاوت وجود داشت: درباره مسئله نشریه حزبی و غیر حزبی به سادگی هرچه تمام. و به طریقی بی-نهایت اشتباه آمیز و غیر طبیعی. تصمیم گیری می‌شد. تنها نشریه غیر رسمی نشریه حزبی بود که بوسیله تشکیلات حزب چاپ می‌شد و بدست گروه‌هایی تهیه می‌گشت که به نحوی از انحاء، با گروه‌های کارگری حزبی در ارتباط بودند. رونامه علنی، غیر حزبی بود - زیرا احزاب ممنوع شده بودند. اما این روزنامه‌ها هم به حزبی گرایش داشتند. در نتیجه، و به ناچار، اتحادهای غیر طبیعی. و برنامه‌های عجیب و غریب و طرح‌های اشتباه وجود داشتند. محفوظات جبری کسانی که می‌خواستند نظریات حزب را بیان کنند. با اندیشه‌های ناپخته یا افکار بزدلانه کسانی درهم آمیخت که این نظریات را مطرح نساخته بودند و در نتیجه افراد حزبی بشمار نمی‌آمدند.

دوره‌ای شوم از زبان «اسوپیان»، قیود ادبی، سخنرانی‌های نوکر صفتانه و بندگی ایده‌الوژیک! پرولتاریا برای محیط کثیف و پلید

۱- ایزوستیا سووتا رابوچیخ دیوتاتوف (بولتن نمایندگان کارگران روسیه) - ارگان نمایندگان کارگران سنت پترزبورگ که از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵ به چاپ می‌رسید. از این نشریه روی هم رفته ۱۰ شماره منتشر شد. شماره ۱۱ این نشریه بدست پلیس در حائیکه زیر چاپ بود توقیف شد.

که برای همه زنده‌های روسیه خفتان آورده، خط پایان کشیده است. اما تاکنون پرولتاریا تنها نیمی از آزادی را برای روسیه به‌دارمغان آورده است.

انقلاب هنوز کامل نیست. اما درحالی‌که تزاریسیم دیگر بقدر کافی قدرت ندارد که انقلاب را مغلوب کند. انقلاب هم هنوز قدرت کافی برای شکست تزاریسیم را ندارد. ما در زمانی زندگی می‌کنیم که همه‌جا و در همه چیز، این ترکیب غیرطبیعی روحیه صریح، مستقیم، و سراسر با روحیه سربسته، غیرصریح و حقانیت سیاستمداران و پرابهام به چشم می‌خورد. این ترکیب غیرطبیعی حتی در روزنامه‌هایمان محسوس است: درمقابل همه بذله‌گوئی آقای کوچکف درباره تظلم‌وستم سوسیال‌دمکراتها و ممنوعیت انتشار روزنامه‌های میانه‌رو بورژوازی لیبرال، این حقیقت مطرح است که «پرولتاری»^۱ ارگانی مرکزی حزب کارگر سوسیال‌دمکرات روسیه، هنوز در پشت درهای بسته نظام پلیسی و استبدادی روسیه باقی می‌ماند.

اما انقلاب نیمه کاره همه ما را مجبور می‌کند که همه چیز را بر اساس تشکیلاتی تازه تدوین کنیم. امروزه ادبیات، حتی مطالبی که بطور علنی منتشر می‌شود، باید از نوع حزبی باشد. باید تبدیل به ادبیات حزبی شود. برخلاف سنتهای بورژوازی، برخلاف جراید بورژوازی تجارتنی

۱- پرولتاریا- (پرولتاریائی) - یک هفته‌نامه غیررسمی بلشویکی. ارگان مرکزی آر. اس. دی. ال. پی. که به تصمیم سومین کنگره حزب بوجود آمد. این هفته‌نامه از می تا نوامبر ۱۹۰۵ به سردبیری نین در ژنو به چاپ رسید ۲۶ شماره این هفته‌نامه منتشر شد (شماره ۲۵ و ۲۶ به سردبیری وی. وی. وروسکی به چاپ رسید و این هنگامی بود که نین عازم روسیه شد). از جمله اعضاء دائمی شورای سردبیری ا. و. لوناچارسکی و ام. اس. امینسکی بودند.

شده در اندیشه سود، و برخلاف تند روی و فردگرایی ادبی بورژوازی. آنارشیسیم اشرافی، و انگیزه سوداندوزی، پرولتاریای سوسیالیست باید اصول ادبیات حزبی را ارائه دهد، باید این اصل را بوجود آورد و آنرا به کامل ترین شکل ممکن به مرحله عمل گذارد.

اما این اصل ادبیات حزبی چیست؟ نه اینکه ادبیات مخصوص پرولتاریای سوسیالیست نمی تواند وسیله ای برای پرمایگی افراد و گروه ها باشد. درحقیقت نمی تواند کاری فوری و مستقل از امر مشترک و پرولتاریا باشد. مرگ بر نویسندگان غیر حزبی! مرگ بر نویسندگان ادبی، شاید ادیب باشد! ادبیات باید بخشی از امر مشترک پرولتاریا شود، پیچ و مهره ای از یک مکانیسم عظیم سوسیال دموکراتیک باشد که به دست تمامی پیشاهنگان و آگاهان سیاسی طبقه کارگر به حرکت در می آید. ادبیات باید جزئی از کار سازمان یافته، برنامه ریزی شده و همبسته حزب سوسیال دموکرات باشد.

به موجب یک ضرب المثل آلمانی «هر مقایسه ای بی جاست». کار منم که ادبیات را با پیچ و مهره و جنبش حیات را با یک مکانیسم مقایسه می کنم، همین وضع را دارد. به جرأت می توانم بگویم که ممکن است برخی از روشنفکران دیوانه، به خاطر این مقایسه فریاد و فغان سردهند که نبرد آزادانه عقاید، آزادی انتقاد، آزادی خلافت ادبی و غیره رعایت نشده است. اما درحقیقت امر این فریاد! چیزی بیش از توجیه فردگرایی روشنفکرانه بورژوازی نیست. شکمی نیست که ادبیات موکول به اصلاحات مکانیکی، و هم سطح سازی و تابع حکومت اکثریت بر اقلیت است. در عین حال تردیدی نیست که در این زمینه، قطعاً باید به ابتکارات شخصی، تمایلات فرد. اندیشه ها و قوه تخیل، و شکل و محتوی، اهمیت بیشتری

داده شود. اینها انکار ناکردنی هستند. اما همه این موارد نشان می‌دهند که جنبه ادبی حزب پرولتاریائی از لحاظ مکانیکی نمی‌تواند برابر با جنبه‌های دیگر باشد. اما سبب رد این پیشنهاد نمی‌شود که (برای بورژوازی و دموکراسی بورژوازی عجیب و بیگانه است) ادبیات باید باتمام امکانات و لزوماً عنصری از کار حزب سوسیال دموکرات شود. و عنصر جدا نشدنی از عناصر دیگر به حساب آید. روزنامه‌ها باید ارگانهای تشکیلات متعدد حزبی شوند و نویسندگان آنها باید باتمام امکانات اعضاء این تشکیلات باشند. مراکز نشر و توزیع، کتاب‌فروشی‌ها و اطاقهای مطالعه، کتابخانه‌ها و دستگاههای مشابه باید همه زیر کنترل حزب در آید. پرولتاریای متشکل و سوسیالیست باید به تمام این امور توجه کند. باتمام وجود آنرا سرپرستی نماید و از ابتدا تا به انتها، بدون استثنا روح و زندگی پرولتاریای زنده را در آن بدمد و بنابراین شبه ابلوموف^۱ که نه را از بین ببرد و این اصل شبه کتابداری روسی را منسوخ کند که: نویسنده بنویسد و خوانند به خوانند.

المبته نمی‌گوئیم که این تغییر و تحول در کار ادبی، که تحت تأثیر سانسور آسیائی (روسی) و بورژوازی اروپائی ملوث شده که به یک باره انجام پذیر است. هیچ‌گاه از یک نظام استاندارد حمایت نمی‌کنیم و برای حل مشکل رویه‌ای مقرر نمی‌داریم به طرحهای حاضر و آماده نیازی نیست. بلکه محتاجیم که کل حزب و تمام پرولتاریای آگاه سوسیال دموکرات در سرتاسر روسیه، باید از این مسئله جدید آگاه

۱- ابلوموف، پیت مانت که شخصیت اصلی داستانی با همین نام که نویسنده روسی آئی‌ای گونچاروف به نگارش درآورده بود. ابلوموف توجیه‌کننده شخصیتی بود که از لحاظ فکری و جسمی مشکلاتی داشت.

شوند، بطور واضح آنرا مشخص کنند و در همه جا برای حل مسئله بکوشند. پس از رهایی از اسارت سانسور فئودال، میل نداریم که زندانیان روابط ادبی بورژوازی باشیم و چنین هم نخواهیم شد. می‌خواهیم نشریه آزاد داشته باشیم و خواهیم داشت، نه تنها رها از پلیس، بلکه هم چنین رها از سرمایه، رها از تند روی و از همه مهتر رها از فردگرایی آنارشستی بورژوازی.

ممکن است که این عبارات برای خواننده مهمل و توهین آمیز باشد، ممکن است که یک روشنفکر پر حرارت طرفدار آزادی فریاد برآورد که چه می‌گوئید، می‌خواهید بر آثار ادبی، این موضوع ظریف و دقیق فردی، کنترل جمعی وضع کنید. می‌خواهید که کارگران برای اکثریت در باره علم، فلسفه، و زیبایی‌شناسی تصمیم بگیرند. شما آزادی مطلق کار مطلقاً ایدئولوژیکی فردی را منکر می‌شوید.

آقایان خونسرد باشید. قبل از هر چیز ما در باره ادبیات حزبی صحبت می‌کنیم که باید در کنترل حزب باشد. هر کس آزاد است که بدون هیچ محدودیت هر چه دوست دارد بگوید و بنویسد. اما هر انجمن داوطلب (از جمله حزب) هم مجاز است آن دسته از اعضای خود را که از نام حزب برای حمایت از نظریات ضد حزبی استفاده می‌کنند، از خدمت منفصل کند. آزادی نطق و جراید باید کامل باشد. اما در این صورت آزادی انجمن هم باید کاملاً آزاد باشد. من به نام آزادی بیان باید بشما کاملاً حق فریاد بدهم، باید بتوانید تا محتوای قلبی خود را بنویسید. اما شما هم ملزم هستید که به نام آزادی انجمن به من اجازه دهید که به انجمن به پیوندم و یا از آن خارج شوم که از یک نظر، یا نظر دیگر حمایت می‌کند. حزب یک انجمن داوطلبانه است که اگر خود را از افراد حامی نظریات ضد حزب تصفیه

نکند، ابتدا از لحاظ ایدئولوژیکی و آنگاه فیزیکی از هم خواهد پاشید و برای تعریف و تعیین خط مرزی میان حزب و ضد حزب، برنامه حزب وجود دارد، مقررات و تصمیم نامه حزب در دست هستند و بالاخره می‌توان به تمامی تجارب سوسیال ده‌کراسی بین‌المللی و انجمن‌های بین‌المللی داوطلبانه پروتاریائی اشاره کرد که بطور دائم عناصر فردی و شیوه‌هایی نه کاملاً سازگار، نه کاملاً مارکسیستی و نه تماماً صیح را به احزاب خود آورده و از سوی دیگر پیوسته به تصفیه مقامات خود مشغول بوده است هم چنین با طرفداران «آزادی انتقاد» در داخل حزب هم طرف هستیم. می‌رویم که بسرعت تبدیل به حزبی توده‌ای شویم، ناگهان خود را در مسیر يك تشکیلات آشکار در حال حرکت می‌بینیم و لاجرم بسیاری از کسانی که به ما می‌پیوندند از نقطه نظر مارکسیستی سازگاری ندارند حتی امکان دارد مسیحی‌ها و متصوف‌ها به ما بپیوندند. مارکسیست‌هایی هستیم به استحکام صخره‌ها که معده سالم ما این عناصر ناسازگار را هضم خواهد کرد. آزادی فکر و انتقاد در داخل حزب، هرگز سبب نمی‌شود که آزادی متشکل کردن مردم را در انجمن‌های داوطلبانه‌ای که حزب نامیده می‌شوند، فراموش کنیم.

دوم، باید بشما فردگرایان بورژوازی بگویم که گفته‌تان درباره آزادی مطلق، ریاکاری محض است. هیچ‌گاه در جامعه‌ای که براساس قدرت پول بنا شده، در جامعه‌ای که توده‌های مردم کارگر، در فقر زندگی می‌کنند و مشتی ممتول به سوز چرانی و مفت‌خواری مشغولند باید، آزادی حقیقی و مؤثر داشته باشند. آقای نویسنده، آیا با ناشر بورژوازی خود رابطه آزاد دارید، آیا با مردم بورژوا آزادانه ارتباط برقرار می‌کنید که از شما در داستان‌هایتان، تصاویر و نقاشی‌های لختی، و پورنوگرافی و فاحشگی،

به عنوان مکمل هنرهای تجسمی «مقدس» می‌خواهد.

این آزادی مطلق، عبارتی بورژوازی و یا آنارشستی است (زیرا در حقیقت، آنارشسیم بیان فلسفه بورژوازی است که سروت‌شده است). کسی نمی‌تواند در اجتماع زندگی کند و در عین حال از آن رها باشد. در پس نقاب آزادی نویسنده و هنرمند بورژوا، وابستگی به کیسه‌های پول، به فساد و فاحشگی مشهود است.

و ما سوسیالیست‌ها این فریب و ریا را افشاء می‌کنیم، بر چسب‌های دروغین را پاره می‌کنیم، نه اینکه به ادبیات و هنر غیر طبقه‌ای برسیم (این کارتن‌ها در یک جامعه کمونیستی امکان پذیر است)، بلکه می‌خواهیم این ادبیات آزاد فریب‌انگیز را که در واقع با بورژوازی ارتباط دارد، ادبیاتی بواقع آزاد که آشکارا به پرولتاریا توجه کند، در مقابل هم قرار دهیم.

این ادبیات آزاد خواهد بود زیرا نظر به سوسیالیسم و همدردی با مردم کارگر و نه حرص و آز، نیروهای جدیدی را به خدمت خواهد گرفت ادبیاتی آزاد خواهد بود زیرا بجای آنکه در خدمت شکم سیران و آن ۱۰ هزار طبقه بالای جامعه باشد که فرط پر خوری رنج می‌برند، به میلیون‌ها و ده‌ها میلیون از مردم کارگر، این گله‌ها، این عاقلان به توان و نیروی آینده کشور خدمت خواهند کرد. این ادبیاتی آزاد خواهد بود تا آخرین کلام افکار انقلابی را به بنی‌نوع آدم برساند و تجارب و زندگی کاری پرولتاریای سوسیالیست را به نمایانند و ارتباط دائمی میان تجربه گذشته (سوسیالیسم علمی، تکامل توسعه سوسیالیسم از اشکال تخیلی و ابتدایی آن) و تجربه علمی (مبارزه پراتیک رفقای کارگر) را نشان دهد.

بنابر این رفقا. با وظیفه جدید و مشکلی روبرو هستیم، اما کار ما شریف و عظیم است. باید ادبیاتی متنوع و فراگیر در ارتباط جدانشدنی

باجنبش طبقه کارگر سوسیال دموکراتیک بوجود آوریم. همه ادبیات سوسیال دموکراتیک باید ادبیات حزبی شود. هر روز نامه، هر نشریه، و هر انتشارات و غیره، باید کارش را تجدید سازمان دهد، در مسیری حرکت کند که در آن به نحوی از انحاء در یک سازمان حزبی متشکل گردد. تنها در آن صورت است که ادبیات سوسیال دموکراسی، بواقع ارزش نام خود را خواهد داشت، تنها در آن موقع است که می تواند وظیفه اش را انجام دهد، حتی در داخل چهارچوب جامعه بورژوازی قید بردگی بورژوازی را پاره کند و باجنبش طبقه پیشرفته و کاملاً انقلابی درهم آمیزد.

نووا یا زین شماره ۱۲

۱۳ نوامبر ۱۹۵۰

مجموعه آثار، جلد ۱

صفحات ۴۹ - ۴۴

لئو تالستوی آئینه انقلاب روسیه

ممکن است در نگاه نخست، شناخت هنرمندی بزرگ از طریق انقلابی که مسلماً نتوانسته آنرا درک کند و قطعاً از آن دور مانده عجیب و سطحی بشنظر رسد. اصلاً آئینه ای که اشیاء را به درستی نمایاند آئینه نیست. لیکن انقلاب ما بی نهایت پیچیده است. در میان توده تشکیل دهنده آن، هستند عناصر اجتماعی پیچیده ای که قطعاً اتفاقات را درک نمی کنند و از وظایف و مسئولیتهای ره آورد جریان حوادث به دور می مانند. و اگر ما در برابر خود هنرمندی بواقع بزرگ داریم، باید در آثار خود دست کم برخی از جنبه های انقلاب را نشان داده باشد.

گرچه صفحات روزنامه رسمی روسیه مملو از مقالات، نامه‌ها، و تفسیرهای مربوط به هشتمین سال تولد تالستوی است، اما کمترین علاقه‌ای به تحلیل آثار او از نقطه نظر خصلت و ویژگی انقلاب روسیه و نیروهای انگیزش دهنده آن مشاهده نمی‌شود. این روزنامه‌ها پراز فریب و ریاست، دورویی مضاعف دارد: رسمی و لیبرال. نوع رسمی وخام آن زیباکاری نویسنده‌ای پست و مزدور است که دیروز مأموریت داشت سدره لئون تالستوی شود، و امروزه او را میهن پرست معرفی می‌کند و می‌کوشد او را در مقابل انظار اروپائیان محجوب و آراسته به نمایاند. البته همه از این نویسنده‌گی مزدورانه آگاهی دارند و کسی اغفال نمی‌شود. اما ریا کاری از نوع لیبرال بسیار پخته‌تر و بنابراین زبان‌بارتر و خطرناک‌تر است. اگر به کادت بالالایکین^۱ نویسنده روزنامه رچ^۲، گوشی فرادهمیم می‌پنداریم که دلسوزی برای تالستوی از این کاهل‌تر و پرحرارت‌تر امکان

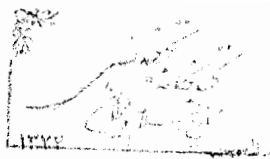
۱- کادتها (حزب مشروطیت دمکراتیک) .. حزب عمده بورژوازی لیبرال سلطنت‌خواه این حزب در اکتبر ۱۹۰۵ تاسیس شد. اعضای حزب از نمایندگان بورژوازی، مالکین و روشنفکران بورژوازی تشکیل می‌شدند. کادتها که در پشت شعارهای شبه‌دمکراتیک پنهان شده بودند و خود را حزب «آزادی خلق» می‌نامیدند، در واقع به منافع خلق خیانت کردند، و در امورات عمده سیاست خارجی و داخلی از تزارسم حمایت می‌نمودند. آنها از یث حکومت سلطنتی مشروطه در روسیه حمایت می‌کردند. بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتبر، کادتها به توطئه متوسل شدند و بر ضد جمهوری شوروی ایجاد بلوا و آشوب نمودند بعد از شکست گاردهای سفید و انحلال گران، کادتها به خارج فرار کردند و در آنجا به فعالیت‌های ضد انقلابی خود ادامه دادند

بالالایکین - یکی از شخصیت‌های نوول سالتیکوف - شچدرین با نام «روستانی نوین» که یث ماجر اجوی لیبرال و دروغگو بود

۲- رچ (نطق) یث روزنامه، ارگان مرکزی حزب کادت که از فوریه ۱۹۰۶ تا به هنگامی که بدست کمیته نظامی انقلابی در اکتبر ۱۹۱۷ متوقف شد، در سنت پترزبورگ منتشر می‌شد.

ندارد. درحقیقت اظهارات حساب شده آنها و عبارت پروآب و تابشان درباره معجزه گر بزرگ بعد از خدا»، از ابتدا تا به انتها کذب است زیرا هیچ لیبرال روسی معتقد به خدای تالستوی نیست و با انتقاد تالستوی از نظام موجود اجتماع همدردی نمی کند. نویسنده می خواهد با استفاده از این نام بزرگ، اندوخته سیاسی خود را بیشتر کند تا بتواند در قالب رهبر ملی مخالفین خودی بنمایاند. او می خواهد دروغوی کلام تمجید و ستایش، از تقاضا برای پاسخ صریح و روشن به این پرسش طفره رود که: تناقض گویی های بارزتولستوئیسم چه علتی دارد و کدام نقص و کدام نقطه ضعف انقلاب ما را نشان می دهد؟

تناقض گوئی در آثار، نظریات، رساله ها، و مکتب او بسوابع چشمگیر است. از يك سو بانویسنده بزرگی روبرو هستیم، نابغه ای که نه تنها تصاویر کم نظیری از زندگی روسیه ارائه داده، بلکه در ادبیات جهان هم سهم برجسته ای دارد. از سوی دیگر ذهنش از مسیح اشغال شده است. از يك سو، باصراحت و قدرت و صمیمیت با کذب و نیرنگ اجتماع به مخالفت برمی خیزد و از سوی دیگر «تالستوئی» است، یعنی در لباس روشنفکر زاهد روسی ظاهر می شود که مشغول بر سینه زنان فریاد می کشد که: «من انسان شرور بدی هستم، اما جدیت می کنم که در اخلاقیات به کمال برسم. دیگر گوشت نمی خورم. حالا غذایم کتلت برنج است». از يك سو بی ترحم بر استثمار سرمایه داری می نازد، تجاوز و ستم دولت، دادگاه ها و ادارات مضحك دولتی را برملا می کند، و تناقضات میان رشد ثروت و به تمدن رسیدن و افزایش فقر و فلاکت توده های کارگری و تنزل آنان را نشان می دهد، و از سوی دیگر موعظه سرمی دهد که فرمانبرداری کنید و به مقاومت خشونت آمیز متوسل نشوید. از يك سو حقیقت بین است



و پیر و عقل، می‌خواهد پرده‌ها را بدرد و ازسوی دیگر درباره مذهب داد سخن می‌دهد و می‌خواهد جای کشیش‌های رسمی را با کشیش‌هایی عوض کند که در خدمت ایقان و ایمان و اخلاقیات باشند، و به عبارت دیگر خواهان بسط نفوذ روحانیت است. به راستی که: در اینکه تالستوی به سبب این تناقض گوئیم نمی‌توانسته، جنبش طبقه کارگری و نقش آنرا در مبارزه برای سوسیالیسم، و یا انقلاب روسیه را درک کند، جای تردید نیست. اما تناقض گوئی در نظریات و رساله‌های تالستوی اتفاقی نیستند، بلکه برعکس منعکس کننده‌ای شرایط متناقض زندگی روسیه، در ثلث آخر قرن نوزده هستند. دهقان معتقد به سنت‌های قبیله‌یی، که به تازگی از بردگی خلاصی یافته، در عمل به سرمایه‌داران و مالیات‌گیران واگذار شده بود تا غارت و چپاول شوند. بنیادهای کمین اقتصاد روستائی و زندگی دهقانی، که بواقع قرن‌ها رعایت شده بودند به سرعت بی‌سابقه درهم فرومی‌ریزند. تناقض گوئی در نظریات تالستوی نباید در نقطه نظر جنبش فعلی طبقه کارگر و سوسیالیسم امروزی مورد ارزیابی قرار گیرد (البته برای ارزیابی لازم هست اما کافی نیست)، بلکه باید از نقطه نظر مخالفت با اشاعه سرمایه‌داری، مخالفت با اراده توده‌ها که از زمین محروم می‌شوند، به آن توجه شود. این مخالفت به ناچار باید از روستایی وابسته به قبیله سر می‌زد. تالستوی بسان پیامبری که در علیت داروی رستگاری بنی نوع آدم را یافته، یا وه سرائی می‌کند و بنا بر این پیروان روسی و خارجیش که کوشیده‌اند این بزرگترین نقطه ضعف رساله‌اش را در قالب یک مرام دینی توجیه کنند، ارزش آنرا ندارند که کسی درباره‌اشان صحبت کند. تالستوی به عنوان سخنگوی عقاید و احساسات مردم هنگام نزدیک شدن انقلاب بورژوازی در روسیه، شخص کبیر و بزرگی است. تالستوی انسان مبتکری است

زیرا مجموعه نظریاتش، روی هم رفته، خصوصیات ویژه انقلاب‌مارا به عنوان يك انقلاب بورژوازی دهقانی توجیه می‌کند. از این نقطه‌نظر، تناقض‌گوئی در نظریات تالستوی بواقع آئینه‌ای از آن شرایط متناقض هستند که در آن دهقانان باید نقش تاریخی خود را در انقلاب ما بازی می‌کردند. از یکسو، قرن‌ها ظلم و ستم فئودالها و دهه‌ها فقرزدگی فزاینده بعد از انقلاب، کوهی از تنفر، انزجار و یاس انباشت. تلاش برای جاروب کردن کامل کلیسای رسمی، مالکین و دولت مالکین، اقدام برای انهدام تمامی صور مالکیت بر زمین، برای پاکسازی زمین و از بین بردن حکومت پلیسی مالکین و جایگزین کردن جامعه‌ای از دهقانان کوچک و برابر، معرف هر اقدام تاریخی است که دهقانان در انقلاب ما داشته‌اند و بدون شك پیام نوشته‌های تالستوی. بسیار بیش از آنکه می‌خواهد «آنارشیسیم مسیحی» را تجرید کند، موید این تلاش دهقانان است.

از سوی دیگر روستائیان خواهان شیوه‌های جدید زندگی، نظر روشنی درباره نوع زندگی نیمه مذهبی و وابسته به زندگی قبیله یا کلان خود نداشتند، نمی‌دانستند با چه تلاشی می‌توانند به آزادی برسند، چه رهبرانی را می‌توانند در این مبارزه داشته باشند. نمی‌دانستند طرز تلقی بورژوازی و روشنفکر بورژوازی در قبال علائق انقلاب دهقانی چیست، و چرا سرنگونی توأم با زور حکومت نژادی برای الغاء مالکیت ضرورت دارد. تمامی زندگی گذشته روستائیان به آنها آموخته بود که از مالک زمین و مقامات رسمی متنفر باشند، اما به آنها نیاموخته بود و نمی‌توانست هم بیاموزد که در کجا پاسخی برای این پرسشها بیابد. در انقلاب ما بخش

۱- نئین سرود روس را از آخرین بخش شعر نکراسوف اقتباس کرده‌است (چه کسی در روسیه می‌تواند خوشحال باشد؟)

کوچکی از روستائیان بواقع جنگیدند و تا اندازه‌ای برای رسیدن به این منظور متشکل شدند و بخش بواقع کوچکی هم سلاح به‌ست گرفتند تا دشمنان خود را نابود کنند، نوکران تزار و حامیان اربابان مالک زمین را از بین ببرند. اغلب دهقانان دست به‌دعا و التماس برداشته بودند، بحث اخلاقی می‌کردند و در رویا بودند، عریضه می‌نوشتند و دادخواه می‌- فرستادند درست همان چیزی که لئو تالستوی بدان معتقد بود، و درست نظیر آنچه همیشه در این موارد اتفاق می‌افتد، اثرات این پرهیزکاری تالستوی و پیروان او از سیاست و عدم درک آن، این بود که تنها اقلیتی از روستائیان از پروولتاریای انقلابی تبعیت کردند. درحالی‌که اغلب آنان طعمه آن دسته از روشنفکران دون‌مایه بورژوازی شدند که با نام کادت، از ترودوویکها^۱ به‌اطاق انتظار استولی‌پین می‌شتافتند و گدائی می‌کردند و چانه می‌زدند. سازش می‌کردند و قول‌سازش می‌دادند. تا اینکه نظامیان بالغد آنها را بیرون انداختند. عقاید تالستوی، آئینه‌ای از نقطه ضعفها، و نواقص و طغیانهای دهقانی ماست، بازتابی است از سستی دهقان وابسته به قبیله و جین کوتاه‌فکرانه «موژیک بی‌باک»

قیام سربازان در سالهای ۱۹۰۵-۶ را در نظر بگیرید. از لحاظ ترکیب اجتماعی. این مردان که در انقلاب ما جنگیدند بخشی دهقان و

۱- ترودوویکها. گروه ترودوویک - گروه دمکراتهای خورده بورژوازی در دوماهای حکومتی که از دهقانان و روشنفکران دستجات نارودنیکی تشکیل می‌شد. گروه ترودوویت در آوریل ۱۹۰۶ از میان نمایندگان دومای اول بوجود آمد.

دردوما، ترودوویکها میان اصول کادت و سوسیال‌دموکرات در نوسان بودند. از آنجا که ترودوویکها تا اندازه‌ای نمایندگان توده‌های دهقانی بشمار می‌آمدند. بلشویکای دوما از سیاست سازش با آنها پیروی می‌کردند تا در مبارزه با تزاریم و کدتها موقعیت بهتری داشته باشند

بخشی کارگر بودند. کارگران در اقلیت بودند، بنابراین جنبش دز نیرو-های مسلح، حتی بطور تقریب نشان دهنده همان يك پارچگی ملی، همان آگاهی حزبی، به نحوی که کارگران نشان می دادند و آنچنان تبدیل به سوسیال دمکرات شدند که گوئی زنجیری بهم پیوسته هستند، نبود. بنابراین اشتباهی از این بزرگتر امکان ندارد که تصور کنیم قیامها در نیروهای مسلح از آنجهت شکست خورد که افسران و فرماندهان آنها را راعنمائی نکردند. برعکس، پیشرفت فوق العاده انقلاب بعد از زمان نارود نایا ولیا^۱ دقیقاً از آنجهت بود که رده های پائین برضد مقامات ارشد خود قیام کردند و همین خود وابستگی آنان بود که مالکین لیبرال و افسران لیبرال را به هراس انداخت. سرباز رده پائین کاملاً با دهقانان موافق بود و با مشکل آنان همدردی می کرد. بسیار اتفاق افتاد که سربازان عادی افسری را نپذیرفتند، بارها آنها را دستگیر کردند، برخی از منفوران را کشتند، اما پس از چند روز یا چند ساعت بقیه را آزاد کردند، با مقامات به صحبت نشستند، و بعد با جوخه آتش روبرو شدند و یا آنکه لباس از تن درآوردند تا شلاق بخورند و یا یوغ بندگی را دوباره برگردن نهند. - درست همان چیزی که لئو تالستوی می خواست.

تالستوی دشمنی ها را نشان می داد و تلاش برای سرنوشت بهتر و

۱- نارودنایا ولیا (ازاده خلق) - سازمان سیاسی مخفی تروریستهای نارودنیک که در اوت ۱۸۷۹ در اثر انشعاب در سازمان نارودنیک «زمیلیانی ولیا» بوجود آمد. اعضای این سازمان شجاعانه با حکومت جابر تزارها می جنگیدند. اما این جماعت با پیروی از نظریه «قهرمانان فعال» و «توده بی حال» انتقار داشتند که بدون شرکت مردم جامعه را متحول کنند، به عبارت دیگر می خواستند، با دست زدن به عملیات منفرد تروریسم، تشکیلات دولت را از هم به پاشند بعد از قتل الکساندر دوم در مارس ۱۸۸۱، دولت توانست با اقدامات جدی و صدور احکام اعدام این سازمان را در هم بشکند.

میل به خلاصی از گذشته و نیز رویای نارس و بی تجربگی سیاسی و سستی انقلاب را می نمایاند. شرایط تاریخی و اقتصادی هم شروع مبارزات انقلابی توده ها را توضیح می دهد و هم عدم آگاهی آنان را برای مبارزه، روحیه تالستوئی آنها را که در برابر شیطان مقاومت نکنند و این یکی از علل جدی شکست نخستین مبارزه انقلابی بود.

می گویند ارتش شکست خورده خوب یاد می گیرد. البته تنها از يك لحاظ محدود می توان طبقات انقلابی را با ارتشها مقایسه کرد. توسعه سرمایه داری ساعت به ساعت تغییر می کند و شرایطی را تشدید می نماید که سبب طغیان ملیونها روستائی میشود. و به سبب تمفر از مالکین فئودال و دولت روستائیان متحد شده بودند تادست به يك مبارزه انقلابی دمکراتیک بزنند. در میان خود دهقانان. افزایش مبادله، افزایش حکومت بازار و قدرت پول، به تدریج شیوه های سنتی و قبیله ای و ایدئولوژی کلان تالستوی را منسوخ کرد. اما از سالهای نخست انقلاب، و نخستین شکست در مبارزه انقلابی توده ها، بدون شك مطالبی آموخته ایم و آن نرمش و سستی توده ها است که سبب نابودیشان شد. وجوه تمایز بارز تر شده اند. شکافی مابین طبقات و احزاب اتفاق افتاده است. در معرض تعالیم استولی بین، و با طغیان پیوسته و منحرف ناشدنی سوسیال دمکراتهای انقلابی، نه تنها پرولتاریای سوسیالیست، بلکه توده های دمکراتیک دهقانی، که لاجرم سربلند کردند؛ بیشتر و بیشتر تبدیل به جنگجویانی آبدیده شدند که کمتر به تالستونیسیم گرایش پیدا می کنند.

داستان پردازی نشریه بورژوازی درباره اخراج گورگی^۱

حالا، چند روزی است که روزنامه‌های بورژوازی فرانسه (لکرلو رادیکال)، آلمان (برلینزنگک بلات) و روسیه (اترو روسی رج روسکوی اسلو نووی ورمیا)، درباره یکی از حساسترین موضوعات قلم فرسایی می‌کنند: اخراج گورگی از حزب سوسیال دمکرات. وروارتز^۲ قبلا این گزارش بی‌معنی را تکذیب کرده است. شورای سردبیری پرولتاری هم تکذیب نامه‌ای برای چند نشریه فرستاده است. اما جراید بورژوازی، بی‌اعتنا به این تکذیب نامه، هم‌چنان به درج این هجویات ادامه می‌دهند. یافتن منشاء خبر کار ساده‌ای است: شخصی زمزمه‌هایی درباره ناراضی از اتروویسم^۳ و خداسازی^۴ (مسئله‌ای که حزب بیش از یکسال

۱- این مقاله در شماره ۵۰ پرولتاری، در ۲۸ نوامبر (۱۱ دسامبر) ۱۹۰۹ به چاپ رسید. در ۲۶ نوامبر (۹ دسامبر) ۱۹۰۹، شماره ۴۲ «اترووسی» نامه‌ای از شورای سردبیری پرولتاری چاپ و اخراج گورگی از حزب سوسیال دمکرات را تکذیب کرد.

سردبیران پرولتاری از همه جرایدی که این گزارش را منتشر کرده بودند درخواست نمود نسبت به تکذیب خبر اقدام نمایند

۲- وروارتز (به‌جلو) يك روزنامه، ارگان مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، که به تصمیم‌کننده هیل حزب از ۱۸۹۱ با نام وروارتز در برلین به چاپ می‌رسید. برلینرولکس‌بلات بعد از ۱۸۸۴ منتشر می‌شد. فردریک انگلس از ستونهای این روزنامه برای حمله به فرصت‌طلبان استفاده می‌کرد. در اواخر دهه فود، بعد از مرگ انگلس، وروارتز بدست جناح راست حزب افتاد و بطور منظم به چاپ مقالات فرصت‌طلبان اقدام می‌کرد.

۳- اتروویسم - يك گرایش فرصت‌طلبانه که در میان قشری از بلشویکها در سال ۱۹۰۸ پدیدار شد. اتروویستها در پوشش عبارات انقلابی خواستار بیرون راندن نمایندگان سوسیال‌دمکرات از دوماي سوم و جلوگیری از کار آنان در سازمان‌های رسمی شدند. آنان عنوان می‌کردند که در شرایط موجود حزب باید کارهای غیرقانونی بکند و بنابراین از کار در دوما، اتحادیه‌های صنفی کارگران، تعاونی‌ها و دیگر سازمانهای مشابه سرباز زدند

در باره‌اش بطور کلی بحث کرده و پرولتاریا^۱ بطور اخص بدان پرداخته است) شنیده، آنگاه در این خرده اطلاعات، مطلب بافی کرده، داستانی زیبا از مصاحبه‌های تخیلی برای خود ساخته است و غیره.

هدف این زبان درازی و بدگوئی هم‌روشن است. احزاب بورژوازی دوست دارند که گورکی از حزب سوسیال دمکرات خارج شود. جبراید بورژوازی از هیچ اقدامی برای پراکندن نارضائی‌ها در حزب سوسیال دمکرات و ارائه تصویری تحریف شده، فروگذار نمی‌کنند.

اما سعی آنها بیموده است. رفیق گورکی با آثار بزرگ هنری، خود را ملزم کرده که در جانب جنبش کارگری در روسیه و در سرتاسر جهان به ایستاد و بنابراین، مطالب مجعول را با تحقیر و اهانت پاسخ می‌دهد.

پرولتری شماره ۵۰

مجموعه آثار

۲۸ نوامبر (۱۱ دسامبر)، ۱۹۰۹

جلد ۱۶ صفحه ۱۰۶

→ ۴- خداسازی - یک گرایش فلسفی مذهبی مخالف مارکسیسم که در فاصله ۱۹۰۷-۱۰ در میان قشری از روشنفکران حزب پدیدار شد. این کسانی بودند که بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵-۰۷ از مارکسیسم فاصله گرفتند. خداسازان (لوناچارسکی - بازاروف و دیگران) خواهان ایجاد یک مذهب سوسیالیستی بودند می‌کوشیدند که میان مارکسیسم و مذهب سازش بوجود آورند.

جلسه شورای سردبیری پرولتاری که در سال ۱۹۰۹ تشکیل شد «خداسازی» را مردود شمرد و در یک قطعنامه ویژه اخبار داشت که گروه بلشویک هیچ وجه مشترکی با این نوع سوسیالیسم علمی تحریف شده ندارد.

۱- پرولتاری - یک روزنامه غیررسمی که بعد از چهارمین کنگره (کنگره وحدت) آر. اس. دی. ال پی بوسیله بلشویک‌ها بوجود آمد. این روزنامه ابتدا در فاصله ۱۹۰۶ و ۱۹۰۹ در فنلاند منتشر می‌شد. بعداً به موجب تصمیم کادر مرکزی بلشویک انتشار آن به خارج انتقال یافت (ژنو، پاریس) در ژانویه ۱۹۱۰ پس از تشکیل کمیته مرکزی آر. اس. دی. ال پی، پرولتاری تعطیل شد. لنین سردبیر ثابت این روزنامه بود.

درباره وخی^۱

سمپوزیوم مشهور وخی، متشکل از آثار بانفوذترین نویسندگان و صاحب‌نظران قانون اساسی دمکراتیک، که در مدتی کوتاه چندبار تجدید چاپ شده و جرائد ارتجاعی باشعف تمام از آن استقبال کرده‌اند، یکی از آثار حقیقی زمانه است. هر قدر که روزنامه‌های کادت برای تصحیح برخی از مطالب وخی می‌کوشند، هر اندازه که برخی از کادتهای ناتوان از تأثیر گذاری بر سیاست حزب دمکراتیک قانون اساسی انرا انکار می‌کنند و یا می‌کوشند که توده‌های مردم را به فریبند. تابه‌اهمیت راستین این سیاست پی‌برند، واقعیتی بی‌تردید است که وخی ماهیت اشتباه ناکردنی کادتسیم نوین را توصیه کرده است. حزب کادتهایمان حزب وخی است.

دمکراتهای طبقه کارگر با قدرت‌دانی از افزایش آگاهی‌های سیاسی طبقاتی توده‌ها، باید از وخی به عنوان یک نمایش دهنده عالی ماهیت گرایش سیاسی کادتها بوسیله رهبران ایدئولوژیکی خود استقبال کنند. آقاییانی که وخی را نوشته‌اند عیسارتند از بردایف. بولگاکف، هرچن سون کیستیافکفسلی، استروف. فرانک وایزگوئیف. اسامی این وکلا. این مرته‌ها و این کادتهای مشهور بقدر کافی فصاحت و سخنگوئی دارد. نویسندگان

۱- وخی- مجموعه مقالاتی از کادتهای به‌وسیله ان بردایف، اس بولگاکف پی‌استرو، ام‌هرشن‌سون و دیگر نمایندگان لیبرال بورژوازی ضدانقلاب که در بهار سال ۱۹۰۹ در مسکو ارائه شد. این نویسندگان، در مقالات درباب روشنفکران روسیه. می‌خواستند که سنتهای دمکراتیک انقلابی بهترین نمایندگان خلق روسیه و از جمله بلینسکی وچرنیشفسکی را بی‌اعتبار کنند. این نویسندگان در عین حال دولت تزاری راستایش می‌کردند. جنبش انقلابی سال ۱۹۰۵ مورد اتهام قرار می‌دادند و از دولت به خاطر زندانیهایش و نجات بورژوازی تشکر می‌کردند. آنان از طبقه روشنفکر می‌خواستند که به‌منافع و امتیازات دستگاه استبداد کمک بیشتر بکنند.

وخی در مقام رهبران حقیقی ایدئولوژیکی با اطمینان کامل، اجتماعی داد سخن می دهند. بطور خلاصه و موجز، دایرة المعارفی کامل بدست می دهند که به پرسشهایی درباره فلسفه، مذهب، سیاست، ادبیات و ارزیابی همه جنبش آزادسازی و کل تاریخ دمکراسی روسیه پاسخ می دهند. نویسندگان با انتخاب عنوان فرعی «مجموعه مقالاتی درباره روشنفکر روسی» به وخی، موضوع اصلی کتاب خود را به نحو دیگری بازگو می کنند زیرا برای آنها «روشنفکر» در حقیقت رهبر معنوی است. الهام بخش همه سخنگویان دمکراسی روسی و همه جنبش آزادبخشی این کشور می باشد. وخی کلاً یکی از بارزترین نشانه های راهنما در جاده کادتسیم روسی و لیبرالسیم روسی در جهت جدائی کامل از جنبش آزادسازی روسی و همه هدفها و سنتهای اساسی آن است.

I

این دایرة المعارف مرتد لیبرال حاوی سه موضوع اصلی است:
(۱) مبارزه با اصول ایدئولوژیکی. چشم انداز جهانی دمکراسی روسیه (و بین الملل). (۲) تکذیب و انکار جنبش آزادسازی سالهای اخیر، (۳) اعلام آشکار نیات مردود و نوکر مابانه (و بنا بر این سیاست مردود و نوکر مابانه) آن در رابطه با بورژوازی اکتبر است. رژیم قدیمی و تمامی روسیه قدیمی بطور کلی.

نویسندگان وخی از مبنای فلسفی چشم انداز جهانی «روشنفکری» شروع می کنند. کتاب پر از مخالفت های شدید با ماتریالیسم است که چیزی جز دکماتیسیم، متافیزیک «مقدماتی ترین و پائین ترین شکل استدلال فلسفی»

(رجوعات صفحه‌مربوط به-پای نخست وخی می‌باشد) به حساب نمی‌آید. واقعیت مردود می‌شود، زیرا «برای ما» (یعنی «روشنفکر روسی» که وخی آنرا نابود می‌کند) این «برابر با متافیزیک ماتریالیستی» بود، و یا منحصراً در جوهر ماتریالیسم تفسیر و تعبیر می‌شد، (۱۵) در حالیکه هیچ متصوفی، هیچ معتقدی نمی‌تواند واقعیت علمی و علم را انکار کند (۱۱). و نهند! خصوصیت با ایده‌آلیست و تمایلات مذهبی (۶) همان اتهامی است که وخی به کمک آن بر «روشنفکر» حمله می‌کند. یورکوویچ به‌ر صورت در مقایسه با چرنیشفسکی فیلسوفی واقعی است» (۴)

وخی بارعایت این نظر. طبیعتاً بی‌وقفه بر انکار هستی خودبوسیله «روشنفکر» می‌تازد و مجدانه تقلا می‌کند که دوباره چشم‌انداز جهانی مذهب را در کلیت خود بگنجانند بعد از انکار چرنیشفسکی به عنوان یک فیلسوف. کاملاً طبیعی است که وخی بلینسکی را هم به عنوان یک نویسنده انکار کند. بلینسکی، دو برولیووف. و چرنیشفسکی رهبران «روشنفکران» بودند (۱۳۴، ۵۶، ۳۲، ۱۷، و جاهای دیگر) چادایوف، ولادیمیر سولوقیف و داستایوفسکی «ابدآ روشنفکر نبودند» گروه نخست رهبران گرایشی بودند که وخی تاپای جان با آن مبارزه می‌کند. گروه دوم در واقع همان کسانی هستند که امروزه وخی نظریاتشان را منعکس می‌کند. اما به موجب پیش گفتار وخی کسی به آنها توجه نکرد. روشنفکر از کنار آنان گذشت خواننده می‌تواند از این مطلب متوجه گردد که این «روشنفکر» نیست که اما حمله وخی قرار گرفته است. این شیوه توضیح سطحی و گمراه کننده است. در واقع حمله متوجه دمکراسی است. متوجه چشم‌انداز جهانی دمکراتیک است و چون خوشایند رهبران ایدئولوژیکی حزبی که خود را مشروطه و دمکراتیک اعلام می‌کند نیست که به اشیاء نام‌راستین خود را بدهند و اثره

خود را از مسکوفسکی و دوموستی به عاریت گرفته‌اند. آنان دمکراسی را انکار نمی‌کنند، بلکه تنها «روشنفکری» را رد می‌کنند.

نامه بلینسکی به گوگول^۲ معتقد است که وخی یک «توصیف و توجیه رنگ‌پریده و کلاسیک از عواطف روشنفکری است» (۵۶). تاریخ ادبیات نوشته‌ما بعد از بلینسکی، به مفهوم درک زندگی، تنها یک کابوس محض است (۸۲).

بسیار خوب، بسیار خوب. خصومت دهقانهای سرفه‌مسلماً از جمله عواطف روشن فکر گرایانه است. چنین برمی‌آید که تاریخ تلاش و مبارزه وسیع‌ترین توده‌های جمعیت از سال ۱۸۶۱ تا ۱۹۰۵ بر ضد برقراری فئودالیسم در سرتاسر نظام زندگی روسیه، یک کابوس محض است. یاشاید به عقیده نویسندگان عاقل و تحصیل کرده‌ما، احساسات بلینسکی در نامه‌ای به گوگول به احساسات دهقانان سرفه‌بستگی نداشته است. آیا تاریخ ادبیات روزنامه‌نگاری باخشم‌توده‌ها نسبت به ادامه تظلمات و تجاوزات فئودال بی‌رابطه بوده است؟

مسکوفسکی و دوموستی همیشه در صد اثبات این مطلب بوده‌که دمکراسی روسی که دست کم با بلینسکی شروع می‌شود، به هیچ وجه همین

۱- مسکوفسکی و دوموستی- روزنامه‌ای که برای نخستین بار در سال ۱۷۵۶ منتشر شد، در دهه ۱۸۶۰ این روزنامه نقطه نظارهای ارتجاعی‌ترین بخش‌های مالکین و روحانیت را منعکس می‌کرد. از سال ۱۹۰۵ به بعد یکی از ارگان‌های عمده بلاک‌ها و ندردها محسوب می‌شد. این روزنامه بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ تعطیل شد.

۲- بلینسکی این نامه را در سالزیرون در ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۷، نوشت و این بعد از انتشار کتاب گوگول با نام «مقالات منتخب از مکاتبه بادوستان» بود. برای ارزیابی لنین درباره این نامه رجوع کنید به مقاله‌اش تحت عنوان «از تاریخ روزنامه کارگران در روسیه» که در همین کتاب به چاپ رسیده است.

علائق وسیعترین اقشار جمعیت در جریان تلاش برای احقاق حقوق اولیه مردم که بدست نهادهای فئودال مورد تجاوز قرار گرفته نیست، بلکه صرفاً مبین احساسات «روشنفکرانه» است.

وخی چه در زمینه فلسفه و چه موضوعات روزنامه‌نگاری مشی و برنامه‌ای بسان مسکوفسکی و دوموستی دارد. اما در فلسفه، لیبرالهای مرتد درباره ذکر همه حقایق و افشای تمامی برنامه‌هایشان تصمیم می‌گرفتند. (جنگ بر سرماتریالیسم و تفسیر ماتریالیستی از حقیقت، احیاء تصوف و چشم انداز جهانی الهی)، در حالیکه در موضوعات روزنامه‌نویسی، آنها دو پهلوی حرف می‌زنند و زبان بازی می‌کنند. آنان از اصولی‌ترین عقاید مربوط به دموکراسی بریده‌اند و مقدمانی‌ترین تمایلات دمکراتیک را کنار گذاشته‌اند، اما وانمود می‌کنند که تنها از «روشنفکرگرایی» دست کشیده‌اند. بورژوازی لیبرال، مصمانه دست از دفاع از حقوق عمومی برداشته‌اند و از نهادهایی دفاع می‌کنند که دشمن مردم هستند. اما سیاستمداران لیبرال می‌خواهند عنوان «دمکرات‌ها» را برای خود حفظ کنند.

همان شیوه‌ای که درباره نامه بلینسکی به گوگول و تاریخ ادبیات روزنامه‌نویسی روسی ارائه شد. در مورد تاریخ جنبش اخیر هم بکار برده می‌شود.

II

در حقیقت وخی تنها به روشنفکری حمله می‌کند که صدای جنبش دمکراتیک بود و نشان داد که یکی از شرکت‌کنندگان حقیقی این جنبش بود. وخی دقیقاً از آنجهت بی‌محابا بر روشنفکر می‌تازد زیرا این قشر

کوچک زیر زمینی به روشنی روز رسید، هواخواهان زیادی پیدا کرد و زمانی از لحاظ ایدئولوژیکی نفوذ فراوان یافت و حتی در عمل صاحب قدرت شد (۱۷۶). لیبرالها باروشنفکر همدردی می کردند و گاهی هم درخفا از آن حمایت می کردند، اما تا به آنجا که این جماعت قشری کوچک و زیر زمینی باقی ماندند. تا آن زمان که هواخواه پیدا کردند و به واقع قدرتمند شدند. به عبارت دیگر، لیبرالها تا آن زمان بادمکراسی همدردی می کردند که توده های حقیقی را به حرکت در نیاورده بود، زیرا مادام که توده ها به معرکه کشیده نشده بودند. این تنها در خدمت اهداف خودیابی لیبرالیسم بود. تنها به قشر بالای بورژوازی خدمت می کرد که یک قدم به قدرت نزدیک تر شوند. لیبرال زمانی به دمکراسی پشت کرد که توده ها به میان آمدند و از اهداف و حمایت از منافع و علائق خود آگاه شدند. در سرپوش فریاد مخالفت با «روشنفکر» دمکراتیک، جنگ کادتها در حقیقت در مخالفت با جنبش دمکراتیک توده ها بود. یکی از افشاگری های متعدد و مسلم این در وخی، اظهار این مطلب است که جنبش عظیم اجتماعی در اواخر قرن ۱۸ در فرانسه «نمونه ای از انقلاب بقدر کافی طولانی روشن فکر بود که امکانات معنوی آنرا نشان داد». (۷۵)

خوب. آیا اینطور نیست؟ لطفاً توجه کنید، جنبش فرانسویان در اواخر قرن ۱۸، نمونه ای از یک جنبش دمکراتیک توده ها در وسیعترین محکمترین شکل خود نبود، بلکه نمونه ای از انقلاب «روشنفکر» به حساب می آمد! چون در هیچ نقطه ای از جهان، هیچ هدف دمکراتیک بدون جنبش از نوع متجانس تحقق نیافته است. کاملاً مسلم است که رهبران ایدئولوژیکی لیبرالیسم از دمکراسی فاصله می گیرند.

خصلت و خصوصیت روشن فکر روسی که وخی با آن مبارزه می کند،

مصاحب و توجیه لازم هر جنبش دمکراتیک است. «ترکیب رادیکالیسم سیاسی عقاید روشنفکری با رادیکالیسم اجتماعی، غرائز مردم با سرعت تعجب آوری صورت گرفت (۱۴۱) و این تنها یک اشتباه سیاسی نبود و تنها اشتباه تاکتیکی به شمار نمی رفت. اشتباه در اینجا از نوع اخلاقی بود». جایی که توده های فدائی ایدئولوژی راه خلق و رهایی آنها وجود نداشته باشند، جنبش دمکراتیک نمی تواند در کار باشد. وجه تمایز یک جنبش دمکراتیک با یک شورش صرف این است که جنبش دمکراتیک در معرض برخی عقاید سیاسی رادیکال شکل می گیرد. جنبشهای دمکراتیک و عقاید دمکراتیک، نه تنها از لحاظ سیاسی اشتباه هستند، نه تنها از لحاظ تاکتیک نابجا می باشند، بلکه از لحاظ اخلاقی هم مردودند - این در واقع عقیده حقیقی و خبی است که کوچکترین تفاوتی با عقاید پوبه دونوست سوف ندارد. پوبه دونوست سوف تنها از استرو، ایزگویف فرانک، صمیمانه تر و صدیق تر صحبت می کند. وقتی و خبی به تعریف دقیق تر جوهر تنفر آمیز عقاید «روشنفکری» می پردازد، طبیعتاً درباره عقاید «چپ» بطور کلی و عقاید نارودنیک و مارکسیستی، بطور اخص، بحث می کند. نارودنیکها^۱ به سبب عشق به دهقانان مورد تمهت قرار می گیرند و مارکسیستها به خاطر علاقه به پرولتاریا تکفیر می شوند (۹). نارودنیکها و مارکسیستها هر دو تکفیر می شوند زیرا مردم پرستی می کنند (۵۹-۵۹-۶۰) برای روشنفکر مردم پرست «خدایان مردم است تنها هدف خوشحالی و خوشبختی اکثریت است» (۱۵۹). سخنان طوفانی بلوک چپ دایر بر انکار خدا (۳۹) همان چیزی بود که بیش از هر چیز دیگر در خاطره کاداف بولگا کف در «دومای دوم»^۲ ماند و بخصوص خشم

۱- رجوع شود به صفحه ۷۶ شماره ۱

۲- دومای دوم - دوما - حکومتی. یک مجلس نمایندگان در روسیه تزاری که

آنها سبب گشت و کمترین تردیدی وجود ندارد که بولگاکف در این جا روانشناسی عمومی کادت را توضیح داده است، اوصدای افکار کل حزب کادت را بگوش رسانیده است.

اینکه برای یلک لیبرال، تمایز میان نارودیسیم و مارکسیسم محومی - شود تصادفی نیست، بلکه جز این امکان ندارد. این شیوه و حیلۀ نویسنده نیست (که به خوبی از این وجه تمایز آگاه است)، بلکه توضیح منطقی ماهیت فعلی لیبرالیسم است. در حال حاضر، آنچه را که بورژوازی لیبرال در شوروی از آن بیم دارد و آنها را نمی‌کند جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در روسیه نیست، بلکه جنبش دمکراتیک هم کارگران و هم دهقانان است و به عبارت دیگر از وجوه مشترک مارکسیسم و نارودیسیم هراسناک است. دفاع آنها از دمکراسی رانفی می‌کند زیرا توده‌ها به آن اقبال نشان می‌دهند. خصوصیت دوره فعلی است که لیبرالیسم در روسیه قاطعانه بر دمکراسی می‌تازد، طبیعتاً نه با وجوه تمایز داخل دمکراسی کاری دارد و نه با هدفهای دیگر.

وخی مملو از نکیه کلامبائی بسمان «پرستش مردم» است. و این عجیب نیست. زیرا بورژوازی لیبرال که از مردم ترسیده را می‌ندارد که درباره

در اثر انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ وجود آمد. این مجلس گرچه رسماً یک مرجع قانون‌گذاری بود، اما در واقع هیچ قدرت موثری نداشت انتخابات دوماوند مستقیم بود و نه عادلانه و نه همگانی. حقوق اکثریت مردم کارگر و کارگران غیر روس کشور به مقدار زیادی محدود بودند اغلب کارگران و دهقانان اصولاً حق رای نداشتند.

دومای اول (آوریل - ژوئیه ۱۹۰۶) و دومای دوم (فوریه - ژوئن ۱۹۰۷) بوسیله دولت تزاری مشعل شدند. دومای سوم (۱۹۰۷-۱۹۰۸) و دومای چهارم (۱۹۱۲-۱۹۱۳)، بیشتر از نمایندگان ارتجاعی تشکیل می‌شدند که از دستگاه جابر تزاری حمایت می‌کردند.

«پرستش مردم» فریاد زند. عقب نشینی باید با صداهای فوق العاده بلند طبل‌ها توأم گردد. درواقع امکان ندارد که بتوان بطور بی‌پرده انکار کرد که دو دوماً نخست به نمایندگی از طرف روستائیان و کارگران، تقاضاها و نظریات توده کارگر و دهقان را اظهار کردند. با این حال صرفاً همین نمایندگان «روشنفکر گرایان» بودند که با تنفر عمیق از «چپ‌ها» کادتها را با افشای عقب نشینی کادتها از دمکراسی، ملوث کردند. درحقیقت نمی‌توان با صراحت عدالت نظام انتخاباتی مبتنی بر ۴ اصل را انکار کرد.^۱ با این حال هیچ‌رهر سیاسی‌امینی کمترین تردیدی ندارد که در روسیه معاصر انتخابات براساس ۴ اصل، که بواقع انتخابات حقیقی است، به نمایندگان ترودوویک، به اتفاق نمایندگان حزب کارگر، اکثریت مطلق بدهد. از عهده بورژوازی لیبرال از دین برگشته کاری باقی نمی‌ماند، جز آنکه گسستن از دمکراسی را با تکیه کلامهای از لغات مسکوفسکی و دوموستی و نووی ورمیا^۲ پنهان کند، چیزی که سمپوزیوم وخی از آن مملو هست.

وخی سیلابی واقعی از گل ولای ارتجاعی است که بر سر دمکراسی می‌ریزد. البته مقاله نویسهای نووی ورمیا - روزانسف، منشیکف و ا. استولی‌پین، در تأیید وخی درنگ نکرده‌اند. البته که انتونی، اسقف - ولهی‌نیا با انتشار وخی، رهبران لیبرال‌یسم اغفال می‌شود.

وخی می‌گوید: «وقتی روشنفکر به فکر وظیفه‌اش در قبال مردم افتاد، هرگز به ذهنش خطور نکرد که نظریه مسئولیت شخصی که در اصل وظیفه بیان شده نه تنها در مورد او - یعنی روشنفکر - بلکه در مورد مردم هم

۱ - «نظام الکترال چهار اصلی» - نظام الکترال دمکراتیک که از چهار اصل تشکیل می‌شود: فراگیر بودن برابر بودن، مستقیم بودن و سختی بودن رأی‌گیری.

۲ - رجوع شود به صفحه ۷ شماره ۲۰

باید بکار رود» (۱۳۹۱). دمکرات‌ها به فکر بسط حقوق و آزادی مردم افتادند و این اندیشه را با کلماتی درباره وظیفه طبقه بالا در قبال مردم ارائه دادند. دمکرات‌ها هرگز نتوانستند و نخواهند توانست به این اندیشه دست یابند که کشوری قبل از انقلاب، یا در کشوری با نوع قانون اساسی ۳ ژوئن^۱ نمی‌تواند سؤالی درباره مسئولیت مردم در قبال طبقات حاکم وجود داشته باشد. دمکرات‌ها، یا دمکرات‌های فوق‌الذکر، برای رسیدن به این اندیشه، باید بطور کامل تبدیل به لیبرال‌های ضد انقلابی شوند.

در وخی می‌خوانیم که «اصالت خود پرستی و خود نمائی، قدرت بزرگی است. و سبب می‌شود که بورژوازی غربی ناخودآگاه تبدیل به ابزار قدرتمند اراده پروردگار در روی زمین گردد.» (۹۵). این چیزی جز همان چاپلوسی «خود را پر مایه کنید»، و یا این شعار روسی نیست: «ماروی قوی حساب می‌کنیم»^۲. وقتی بورژوازی به مردم کمک می‌کرد تا برای آزادی بجنگند، می‌گفتند که این مبارزه‌ای الهی است. وقتی از مردم به هراس افتادند، از انواع سنت‌های قرون میانه بر ضد مردم استفاده کردند. این مورد در سرتاسر اروپا وجود داشت و در روسیه تکرار می‌شد.

انقلاب باید عملاً و رسماً با فرمان ۱۷ اکتبر به اوج خود می‌رسید

۱- قانون اساسی ۳ ژوئن - يك قانون انتخاباتی که بدست دولت تزاری هنگام انحلال دومای دوم منتشر شد. این در واقع مانیفست ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ را مخدوش می‌کرد. در عین حال مخالف قانون اساسی سال ۱۹۰۶ بود که به موجب آن هیچ قانونی بدون تصویب دوما نمی‌تواند بوسیله دولت تصویب شود. قانون جدید انتخاباتی سبب افزایش فوق‌العاده زیاد نمایندگی مالکین و بازرگانان و بورژواهای صنعتی و کاهش چشمگیر تعداد نمایندگان کارگران و دهقانان شد.

۲- گی‌زوت رئیس‌دولت فرانسه در سال‌های ۴۸-۱۸۴۰ با عبارت «آقایان خود را غنی کنید تا نماینده شوید»، به تقاضا برای کاهش میزان ثروت برای انتخاب شدن پاسخ داد. عبارت «دولت باید به اشخاص سالم و قوی توجه کند» به افراد علیل و مست «متعلق به پی. ای استولیچین است.

(۱۳۶) این آلفاوامگای اکتبریسیم، یعنی برنامه بورژازی ضد انقلابی بود. اکتبريست‌ها همیشه چنین چیزی گفته‌اند و آشکارا برطبق آن اقدام نموده‌اند. کادتها هم بطور پنهانی به همین شکل عمل می‌کردند، اما در عین حال تظاهر به دموکرات بودن می‌کردند. اگر قرار باشد که امر دموکراسی با موفقیت توأم باشد، وجه تمایز کامل، واضح و آشکاری میان دموکراتها و مرتد‌ها، از مؤثرترین و ضروری‌ترین چیزهاست. از وحی برای این اقدام لازم باید استفاده کرد. این‌گونه مرتدمی نویسد: «باید شهادت اقرار آنرا داشته باشیم که در حکومت دوماس ما اکثریت وسیع نمایندگان. به استثنای ۴۰، ۵۰ نفر کادتها و اکتبريست‌ها، دانش لازم برای اداره دولت و انجام اصلاحات در روسیه را ندارد.» (۲۰۸). خوب البته، چگونه نمایندگان تروود و یک‌ویامردانی از قماش کارگران می‌توانند چنین وظیفه‌ای را انجام دهند. این کار نیاز به اکثریت کادتها و اکتبريست‌ها و دومای سوم دارد. و نظریه اینکه مردم و پرستندگان آنها باید مسئولیت خود را در قبال رؤسای دومای سوم و روسیه دومای سوم درک کنند، مردم باید به کمک آنتونی، اسقف ول‌هی‌نیا، «توبه» (وخی ۲۶)، «انسانیت» (۴۹۹)، مخالفت ورزی با «غرور روشنفکر» (۵۲)، «اطاعت» (۵۵)، «ده فرمان» (۵۱)، «مبارزه با شیاطینی که به پیکر عظیم روسیه وارد شده‌اند» (۶۸) فراگیرند. اگر دهقانان تروود و ویکها را انتخاب کنند، و کارگران سوسیال دموکراتها را برگزینند، البته که کار شیطان‌انی است. زیرا به خاطر ماهیت راستین خود، مردم، نظیر کات‌کسوف و پویه دولوستسوف، مدت‌ها پیش تنفراز روشنفکران کشف کرده بودند (۸۷، مربوط به دموکراسی) بنابراین وخی به ما می‌آموزد که شهروندان روسیه باید برای این دولت طلب آمرزش کنند که هنوز هم به تنهایی با سرنیزه و زندانهایش از ما [روشنفکران] در

مقابل دیوانگی عمومی حراست می‌کند (۸۸).

این نطق شدید و مطول خوبست زیرا صراحت دارد، مفید است چون حقیقت مربوط به ماعیت راستین سیاست حزب مشروطه دمکراتیک را در سرتاسر فاصله سالهای ۹-۱۹۰۵ بر ملا می‌کند. خوبست زیرا دقیقاً و بطور واضح روحیه کلی وخی را توضیح می‌دهد. و وخی خوبست زیرا روحیه سیاست حقیقی لیبرالهای روسیه و از جمله کادتهای روسی را افشامی‌کند. به همین سبب است که مجادله کادت با وخی و چشم پوشی کادت از وخی، چیزی جز دو روئی، و سخن صرفاً بی ربط نیست زیرا در حقیقت مجموع کادتها به عنوان یک حزب، به عنوان یک نیروی اجتماعی از سیاست وخی و لاغیر پی روی کرده اند و می‌کنند. تقاضا برای شرکت در انتخابات بولی گین دوما در اوت و سپتامبر ۱۹۰۵، خیانت به دمکراسی در پایان همان سال، ترس پیوسته آنها از مردم و جنبشهای مردمی و مخالفت سیستماتیک با نمایندگان کارگران و دهقانان در دومای نخست، رأی دادن به بودجه، سخنرانی های کاراولف درباره مذهب، و نطقهای برژوفسکی درباره کشاورزی در دومای سوم، باز دید از لندن،^۲ تنها معدودی از انبوه

۱- در ۶ اوت (۱۹) ۱۹۰۵، مانیفست تزار انتشار یافت و براساس آن دوما به عنوان یک مرجع مشورتی معرفی شد که زیر نظر تزار کار می‌کند و هیچ قدرت قانون گذاری ندارد. دوما نام خود را مدیون رای جی بوگیلین، وزیر کشور است، که پیش طرح دوما را تهیه کرد بولشویکها از کارگران و دهقانان خواستند که دومای بوگیلین را بایکوت کنند و در عوض به تئورتهای مسلحانه متوسل شوند. آنها خواهان ارتش انقلابی و دولت انقلابی بودند. انتخابات دومای بوگیلین انجام نگرفت. موج انقلاب و اعتصاب سراسری روسیه در سال ۱۹۰۵، دومای بوگیلین را قبل از تشکیل جلسه از بین برد.

۲- این مربوط به ملاقات گروهی از اعضای دوما از بریتانیا می‌شود. پی. ان. میلیوکوف رهبر حزب کادت و یکی از اعضا گروه در ضیافتی که بوسیله



راهنماهایی هستند که ایده‌الوژیهای ابراز شده دروخی را نشان می‌دهند.
دمکراسی روسیه نمی‌تواند يك قدم به جلو بردارد. مگر آنکه ماهیت
این سیاست و ریشه‌های طبقاتی آن را درك کند.

مجموعه آثار
جلد ۱۶، صفحات ۳۱-۱۲۳
نوی دین شماره ۱۵
۱۳ دسامبر ۱۹۰۹

از: یادداشت‌های يك روزنامه نویس

I

اعلامیه انتخاباتی هواخواهان و حامیان آترویسم^۱

... دوره در حال انقلاب فعلی نمی‌تواند در قالب يك حادثه محض
توضیح داده شود. حالا شکی وجود ندارد که ما بایک مرحله ویژه در توسعه
حکومت مطلقه، در توسعه سلطنت بورژوازی، یا پارلماناریسم «صدسیاه»^۲
بورژوازی و سیاست بورژوازی تزاریسیم در روستاها روبرو هستیم و اینکه
بورژوازی ضدانقلابی از همه اینها حمایت می‌کند. بدون شك دوره موجود
يك دوره تحولی و گذرانی میان دو موج انقلاب است. اما برای آنکه برای
انقلاب دوم آماده شویم، باید از خصوصیات این تغییر و تحول مطلع شویم،
باید بتوانیم تاکتیکها و سازمان خود را با این تحول مشکل که به ماتعمیل

→
شهردار لندن پریا شده بود اظهار داشت که «مادام که يك دستگاه قانون‌گذاری
در روسیه وجود دارد، که بودجه را کنترل می‌کند، مخالفت روسیه هم چنان
مخالفت اعلیحضرت خواهد بود، نه مخالفت با اعلیحضرت». بیانیه نمایندگان
دوما به تزار کمک کرد تا از خارج وام بگیرد.

۱- رجوع شود به ص ۴۲ شماره ۳

۲- رجوع شود به ص ۶۶ شماره ۲

شده هماهنگ سازیم. استفاده از تربیون دوما و دیگر فرصتهای قانونی، یکی از روشهای خاضعانه مبارزه است که منجر به هیچ چیز خارق العاده‌ای نمی‌شود. اما دوره گذرانی دقیقاً از آنجهت گذراست که وظیفه ویژه‌اش آماده‌ساختن و دوباره به‌جنگ برانگیختن نیروهاست، نه اینکه آنها را به یک اقدام فوری و قطعی مجبور کند. اطلاع از چگونگی سازمان‌دادن به این کار. اطلاع از اینکه چگونه از نهادهای نیمه قانونی که ویژه دوره دومای «صادسیاه» اکتبر است^۱ هستند بدین منظور استفاده کنیم. اطلاع از چگونگی تأیید و حمایت حتی براین اساس، از همه سنتهای سوسیال دمکراسی انقلابی، همه شعارهای گذشته اخیر آن، همه روح کار آن، سازش ناپذیری آن با فرصت‌طلبی و اصلاح‌گرایی - وظیفه حزب است. وظیفه حال است.

ما نخستین انحراف اعلامیه انتخاباتی حزبی را از تاکتیکهای تعیین شده در قطعنامه گنگره ماه دسامبر ۱۹۰۸ بررسی کرده‌ایم.^۲ دیده‌ایم که انحرافی است در جهت عقاید انزویستی. عقایدی که هیچ‌وجه مشترکی با تحلیل مارکسیستی از موقعیت فعلی و با اصول اساسی روشهای سوسیال دمکراسی انقلابی، بطور کلی، ندارد. حال باید خصوصیت دوم اعلامیه جدید را بررسی کنیم.

این خصوصیت وظیفه‌ای است که گروه جدید در زمینه ایجاد و

۱- رجوعی به دومای سوم (۱۹۰۷-۱۲)

۲- کنفرانس ماه دسامبر سراسری روسیه بوسیله آر. اس. دی. ال. پی. (سراسری پنجم) از ۲۱ دسامبر تا ۲۷ دسامبر ۱۹۰۸ (۹-۳ ژانویه ۱۹۰۹) در پاریس تشکیل شد. نماینده کمیته مرکزی آراس دی ال پی، لنین بود. او گزارش را در کنفرانس ارائه داد که عنوان «لحظه حاضر و وظایف حزب» را داشت، و در عین حال درباره گروه سوسیال دمکرات در دوما و در زمینه وسایل سازمانی وسایل دیگر، بحث کرد.

انتشار يك فرهنگ جديد كارگرى درمیان توده‌ها، اعلام می‌کند: توسعه علم پرولتاریائی، تقویت روابط بکر دوستانه میان پرولتاریا، توسعه يك فلسفه پرولتاریائی، هدایت هنر در جهت الهامات و تجارب پرولتاریا (ص ۱۷).

در اینجا نمونه‌ای از دیپلماسی کوتاه بینانه‌ای را می‌بینید که در اعلامیه جدید، به توضیح جوهر و ماهیت موضوع کمک می‌کند. آیا بواقع کوتاه بینی نیست که درمیان «علم» و «فلسفه»، تقویت روابط بکر دوستانه را قرار دهیم؟^۴ گروه جدید در اعلامیه شکایت و ناراحتی تصویری خود و ادعا نامه‌اش را برضد گروه‌های دیگر (قبل از همه برضد بلشویک‌های ارتودکس) می‌گنجانند و از آنها گله می‌کند که روابط دوستانه را از هم گسسته‌اند. این دقیقاً محتوای حقیقی این قضیه سرگرم کننده است.

و این جا نیز «علم پرولتاریائی» شکل اندوه‌باری می‌گیرد. قبل از هر چیز، در حال حاضر ما تنها يك علم پرولتاریائی می‌شناسیم - مارکسیسم. به دلایلی چند نویسنده اعلامیه، بطور منظم از این امر اجتناب می‌کنند، تنها واژه دقیق که همه جا از آن استفاده می‌شود «سوسیالیسم علمی» است. (صفحات ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱).

همه واقفند که حتی مخالفین جدی مارکسیسم در روسیه براین واژه ادعاهائی دارند. در وعده دوم، اگر وظیفه توسعه عام «پرولتاریائی» در اعلامیه گنجانیده شود، لازم است که باصراحت عنوان کنیم که در این جامنظور، از مبارزه ایدئولوژیکی و تئوریکي چیست و نویسندگان اعلامیه جانب چه کسانی را می‌گیرند. سکوت در این باره طفره روی کوتاه بنیانه است، زیرا ماهیت مطلب برای هر کسی که با ادبیات سوسیال دمکراتیک

سالهای ۱۹۰۸-۰۹ آشنا باشد روشن است. در روزگار ما مبارزه‌ای میان مارکسیسمتها و ماشیسمتها مطرح شده است و در محدوده علم، فلسفه، و هنر خودنمایی می‌کند. بسیار احمقانه است که چشمان خود را به روی این حقیقت که بر همگان روشن است به بندیم. اعلامیه‌ها نباید برای پنهان کردن تفاوتها، بلکه باید برای توضیح آنها نوشته شوند.

نویسندگان ما از روی بی‌دانشی و خامی خود را از این مطلب درج شده در اعلامیه‌ها می‌دانند. همه آگاهی دارند که واژه «فلسفه پرولتری» در حقیقت دلالت بر ماشیسم می‌کند و هر سوسیال دمکرات باهوش به فوریت به رمز اسم مستعار «جدید» پی خواهد برد. هیچ نکته و فایده‌ای در ابداع این اسم مستعار وجود نداشت. پنهان شدن در لوای آن سودی نیست. اما در واقع موثرترین مضمون گروید جدید «ماشیست» است، و فلسفه غیرماشیستی را غیر «پرولتاریائی» می‌داند.

اگر می‌خواستند که در اعلامیه از این مقوله سخن بگویند، باید

۱- ماشیسمها - طرفداران ماشیسم - يك گرایش ارتجاعی با فلسفه ایده‌آلیستی ذهنی که در شروع قرن حاضر در اروپا بسیار متداول بود. بانیان آن ارنست هکسل، طبیع‌دان و فیلسوف اطریشی و ریچارد اوتاریوس، فیلسوف آلمانی بودند. ماشیسم برای طبیعت‌گرد بسیار خطرناک بود زیرا ایده‌آلیسم مخافت می‌کرد و به علوم طبیعی معاصر احترام زیاد می‌نهاد و همین امر سبب شد که هوای علمی پیدا کنند. در روسیه، در سالهای ارتجاع، برخی از روشنفکران سوسیال دمکرات زیر نفوذ ماشیسم قرار گرفتند. بخصوص در میان روشنفکران منشویث و از جمله آن وائنتسین و پیوشکویچ طرفداران زیاد داشت. برخی از قلم زنان بلشویک و از جمله وی بازاروف، ای بوگدانف، ای. لوناچا، یکی جانب ماشیستی گرفتند. ماشیستهای روسیه در پناه مارکسیسم که پروبانی می‌گرفت در واقع می‌کوشیدند که اصول عقاید فلسفه مارکسیستی را تغییر دهند. لنین در کتاب ماتریالیسم و امپیریو کریتیسم به ماهیت ارتجاعی ماشیسم اشاره کرد. از مارکسیسم در برابر حملات تجدیدنظر طلبان دفاع نمود شکست ماشیسم به اصول ایدئولوژیکی منشویکها، اترویتزها و خداسازان صدمه زیاد زد.

می گفتند: گروه جدید سبب وحدت کسانی می شود که بر ضد «غیر پرولتاریائی» یعنی نظریه های غیر مائستی در فلسفه و هنر می جنگند. این اظهار صریح، آشکار و در سیر حقیقت از يك گرایش مشهور ایدئولوژیکی است، مبارزه آشکاری است با گرایشهای دیگر. وقتی يك مبارزه ایدئولوژیکی برای حزب حائز کمال اهمیت است. کسی پنهان نمی شود. بلکه آشکارا به ستیز بر می خیزد.

و ما از همه می خواهیم که پاسخ قطعی و روشنی به اظهارات مندرج در اعلامیه، در زمینه مبارزه فلسفی بر ضد مارکسیسم بدهند. در حقیقت تمامی عبارت پردازیهها در باره «فرهنگ پرولتاریائی» صرفاً پرده ای است برای مبارزه با مارکسیسم. خصوصیت اصلی گروه جدید این است که فلسفه را، بی آنکه به صراحت توضیح دهد که این فلسفه از چه گرایشی حمایت می کند، در اعلامیه حزب وارد کرده است.

اتفاقاً اظهار نادرستی است که بگوئیم که محتوای حقیقی کلمات اعلامیه که در فوق بدان اشاره شد. بکلی منفی است. در واقع مضمون مثبتی دارد. این محتوای مثبت را می توان با این نام توضیح داد: ما کسیم گورکی.

بواقع، نیازی نیست که این حقیقت مورد اشاره جراید بورژوازی را پنهان کنیم که می گوید «گورکی یکی از هواخواهان گروه جدید است. و گورکی بدون تردید بزرگترین نماینده هنر پرولتاریائی است که برای این هنر زحمت فراوان کشیده، و با این حال در آینده می تواند از این هم بیشتر زحمت کشد. هر گروهی از حزب سوسیال دمکرات مفتخر است که گورکی را در گروه خود داشته باشد. اما برای گنج جانیدن «هنر پرولتاریائی» در اعلامیه بر این اساس، به معنای صدور سند فقر برای اعلامیه است. بدین

معنی است که گروه به يك محفل ادبی محدود می شود که خود را دقیقاً «اقتدار طلب» می دانند... نویسندگان اعلامیه مطالب زیادی بر ضد شناخت مقامات عنوان می کنند، اما مستقیماً نمی گویند که موضوع چیست. حقیقت آنست که آنها دفاع بلشویکها از ماتریالیسم در فلسفه و مبارزه بلشویکها بر ضد اتزوویسم را به عنوان کار «مقامات» فردی می دانند که دشمنان ماشیسم می گویند باید کور کورانه به آنها اطمینان کرد. البته این کارها کاملاً «بچه گانه» است، اما دقیقاً این و پرودیستها هستند که با مقامات بدر فتاری می کنند. گورکی در قلمرو هنر پرولتاریائی مقامی است والا و کسی در این زمینه تردیدی ندارد. کوشش برای استفاده (البته به مفهوم ایدئولوژیکی) از این اختیار برای حفظ ماشیسم و اتزوویسم نمونه ای است که چگونه نباید درباره مقامات بحث و گفته گوی کرد.

در زمینه هنر پرولتاریائی، گورکی علیرغم همدردیش با ماشیسم و اتزوویسم يك سرمایه بزرگ است. اما اعلامیه ای که در داخل حزب گروه مجزایی از اتزوویستها و ماشیستهارا منظم می کند و هنر پرولتاریائی را به عنوان وظیفه اصلی گروه مشخص می کند، در توسعه جنبش پرولتاریائی سوسیال دمکراتیک يك منها محسوب می شود؛ زیرا این اعلامیه می خواهد تمامی خصوصیات فعالیتهای يك مقام برجسته را که جنبه ضعیف او را می نمایاند و در واقع يك کمیت منفی در خدمات فوق العاده زیاد او به

۱- گروه و پریدود - يك گروه ضد حزبی اتزوویتز و «خدا ساز». این گروه در دسامبر ۱۹۰۹ به ابتکار ای بوگدانف و جی. ای. الکینسکی تشکیل شد. برای خود يك روزنامه ارگانی با همین نام را داشت.
 این گروه که در میان کارگران طرفدارانی نداشت، در سال ۱۹۱۴-۱۹۱۳، درهم شکست و بطور رسمی بعد از انقلاب بورژوازی دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ از بین رفت.

پرولتاریا می‌باشد، به نمایند.

مجموعه آثار جلد ۱۶ منتشر شده در ۶ (۱۹) مارس ۲۵۹ می
(۷ ژوئیه)
صفحات ۲۰۴-۰۷ ۱۹۱۰ در دیسکوسیونی لیستوک. شماره
۲۹۱، به امضای لنین

لئونالستوی

لئونالستوی مرده است. اهمیت جهانی او به عنوان یک هنرمند
و شهرت جهانی‌اش به عنوان یک متفکر و خطیب، هر یک به شیوه خود منعکس
کننده اهمیت جهانی انقلاب روسیه است.

لئونالستوی زمانی در قالب یک هنرمند بزرگ متجلی شد که بندگی
و اسارت هنوز روی زمین متداول بود. تالستوی در یک سلسله از آثار
و کتب عظیم، که حاصل بیش از یک قرن فعالیت ادبی‌اش بود، روسیه
قدیمی پیش از انقلاب را ترسیم کرد، سرزمینی که حتی بعد از سال ۱۸۶۱،
در شرایط نظام ارباب و رعیتی، در قید بندگی باقی ماند. تالستوی با
ترسیم این دوره تاریخ روسیه توانست مسائل بسیار عظیم و عدیده‌ای
را مطرح کند. او توانست به سطح والائی از هنر دست یابد، بطوریکه
آثارش در ادبیات جهانی از جمله بزرگترین‌هاست. عصر آماده‌شدن برای
انقلاب در یکی از کشورهای زیر پاشنه صاحبان برده و بنده تحت تأثیر
آثار تابناک تالستوی. قدمی بسوی توسعه هنری انسانیت بطور کلی
برداشت.

اما حتی در روسیه هم تنها اقلیتی کوچک تالستوی هنرمند را

می‌شناسند. اگر آثار عظیمش را همه به خوانند، باید مبارزه‌ای بانظام اجتماعی که ملیونها انسان را محکوم می‌کند که درجهل و تاریکی و مشقت و فقر بسر برند، شکل گیرد - يك انقلاب سوسیالیستی بایدانجام گیرد.

تالستوی نسه تنها آثاری هنری ارائه داد که برای همیشه مورد اقبال توده‌ها قرار خواهدگرفت- پس از آنکه شرایط انسانی، زندگی با سرنگون کردن یوغ مالکین و سرمایه‌داران مهیاشد- بلکه توانست موقعیت زندگی توده‌های وسیع مردم را که درنظام فعلی موردظلم قرار گرفته‌اند، باصدائی رسا بگوش همگان برساند، توانست شرایط زندگیشان را ترسیم کند و احساسات خشم و انزجارشان را ترسیم نماید. او که بیشتر به عصر ۱۸۶۱-۱۹۰۴ تعلق داشت، در آثارش- هم به عنوان يك هنرمند و هم به عنوان يك متفکر و خطیب- با شجاعت تعجب آوری خصوصیات تاریخی نخستین انقلاب روسیه، نقاط ضعف و مثبت آنرا شرح داد.

یکی از خصوصیات بارز انقلاب ما این است که این يك انقلاب بورژوازی دهقانی در عصری بود که سرمایه‌داری در سرتاسر جهان، و بطور نسبی در روسیه، توسعه زیادی یافته بود. این انقلابی بورژوازی بود، زیرا هدف فوریش سرنگون کردن استبداد تزاری بود، می‌خواست سلطنت تزاری را از بین ببرد. به خصوص دهقانان از این هدف اخیر اطلاعی نداشتند. از وجه تمایز میان این هدف و هدفهای نزدیکتر و فوری‌تر مبارزه بی‌خبر بودند. يك انقلاب بورژوازی دهقانی بود، زیرا شرایط عینی در مقابل مسئله تغییر شرایط اولیه زندگی برای دهقانان، برای درهم شکستن نظام قدیم قرون وسطائی مالکیت بر زمین برای پاك کردن زمینه سرمایه‌داری، مسئول پیدایش توده‌های دهقانی در عرصه عمل تاریخی، کم و بیش مستقل

بودند.

آثار تالستوی، نقاط مثبت و ضعف قدرت و محدودیت‌های جنبش توده‌های دهقانی را دقیقاً توضیح می‌دهد. اعتراض پر حرارت و ملت‌پزانه و اغلب بی‌محابایش به کلیسای دولتی و رسمی که با پلیس اتحاد کرده بود، مبین احساسات توده‌های دمکراتیک دهقان‌های بدوی است که در میان‌شان قرن‌ها بندگی، ظلم و ستم و غارتگری از ناحیه مقامات رسمی رواج داشته و سفسطه و مغلطه کاری و خدعه، کوهی ارخشم و تنفر برپا داشته‌است. مخالفت بی‌انعطافش با مالکیت‌های خصوصی ارضی، مبین روانشناسی توده‌های دهقانی در دوره‌ای تاریخ است که در آن نظام مالکیت کمپنه‌قرون وسطائی مانع غیر قابل تحمل برسر پیشرفت بیشتر کشور توصیف می‌شود که باید بی‌ترحم از بین می‌رفت. مخالفت بی‌وقفه‌اش با سرمایه‌داری مخالفتی شدید و پر حرارت - مبین نفرتی است که دهقان وابسته هنگام پیداشدن سروکله دشمن جدید و نامرئی از شهرها، یا نقطه‌ای از خارج احساس می‌کند که می‌خواهد تمامی تار و پود زندگی روستائی را در هم بریزد، خرابی و تباهی، فقر و گرسنگی، توحش، فحشا، و سفلیس به ارمغان آورد - یعنی تمامی مصائبی که در عصر انباشت اولیه وجود داشت و حال بانپرویی چند صد برابر، در قالب نوترین شیوه‌هایی از نوع موسیو کوپن به روسیه وارد می‌شد.^۱

اما این مخالف پر حرارت، این متهم‌کننده پر شور و منتقد بزرگ، در عین حال در آثارش نشان می‌دهد که دلایل بحرانی که روسیه را تهدید

۱- ام‌کوپن - يك نام مستعار برای سرمایه یا سرمایه‌داران در ادبیات دهه هشتاد و نود قرن گذشته بود. برای نخستین بار گلب اسپنسکی نویسنده روسی در کتاب «گناهان بزرگ» این واژه را بکار برد.

می‌کند، و طرق فرار از آن به درستی درک نشده است، چیزی که خصوصیت يك دهقان ساده لوح وابسته می‌تواند باشد، اما زبینه يك نویسنده با تحصیلات اروپائی نیست. مبارزه‌اش با حکومت پلیسی فنودال و سلطنت تبدیل به عدم قبول سیاست شده، به دكترین عدم مقاومت در مقابل اهریمن منجر گشت و در نتیجه از تلاش انقلابی توده در فاصله سالهای ۰۷-۱۹۰۵ بکلی فاصله گرفت. جنگ با کلیسای دولتی با وعظ در زمینه يك مذهب جدید تمهید شده، یعنی يك سم جدید برای توده‌های ستم دیده ترکیب شد. مخالفت با مالکیت خصوصی بر اراضی منجر به تمرکز مبارزه با دشمن حقیقی - نظام مالکیت و ابزار قدرتمند سیاسی آن، یعنی سلطنت - نشد، بلکه مرثیه‌ای سست و درهم و رویائی راسبب گشت. بر ملائی سرمایه - داری و معلوم شدن مصائبی که برای توده‌ها به همراه دارد، بابی علائقی و خونسردی در قبال مبارزه جهانی برای آزادسازی به همت پرولتاریای سوسیالیست بین‌المللی توأم گشت.

تناقص گوئی در نظریات تالستوی، منحصر به تناقص در عقاید شخصی او نیست. بلکه منعکس کننده شرایط متناقض، نفوذهای اجتماعی، و سنتهای بسیار پیچیده تاریخی است که روانشناسی طبقات و بخشهای مختلف جامعه روسیه را در عهد بعد از اصلاحات، اما عصر پیش از انقلاب تعیین می‌کرد.

به همین علت است که ارزیابی صحیح از تالستوی، تنها از نقطه نظر طبقه‌ای امکان پذیر است، که از طریق نقش سیاسی و مبارزه‌اش در خلال نخستین دست آورد این تناقضات، هنگام انقلاب ثابت کرده که هدفش بدست گرفتن رهبری در مبارزه برای آزادی خلق و آزاد کردن توده‌ها از استثمار است - طبقه‌ای که ثابت کرده به دمکراسی معتقد است و می‌تواند با

محدودیتها و ناسازگاریمهای دموکراسی بورژوازی (و از جمله دهقانها) به جنگد - این ارزیابی تنها از نقطه نظر پرولتاریای سوسیال دموکرات امکانپذیر است.

به بر آورد تالستوی در جراید دولتی نگاه کنید. اشک تمساح می‌ریزند، می‌گویند برای نویسنده شهیر احترام قائلند و درعین حال از سینودا^۱ مقدس دفاع می‌کنند. در مورد پدران مقدس، شیرانه دامن انصاف را نمی‌گیرند. آنها کشیش را به بالین مرد در حال احتضاری می‌فرستند تا مردم را به فریاد و بگویند که تالستوی پشیمان شده و توبه کرده است. سینود مقدس تالستوی را تکفیر کرد. چه بهتر! وقتی نوبت آن شود که مردم به حساب مقامات دولتی، روحانیون مسیحی، و بازرسمهای منحوس برسند که از برنامه‌های ضد یهود ما حمایت کردند، و به دیگر امورات گروه بلاک^۲ هاندرد^۳ رسیدگی کنند، این مطالب دریاد زنده خواهند شد.

به بر آورد تالستوی به - نامه‌های لیبرال نگاه کنید و به بینید که خود را محدود به عبارات روشنفکرانه تو خالی در باره «صدای انسان متمدن»، «واکنش یک زبان جهان»، عقاید در باب حقیقت، «خوبی» و غیره می‌کنند، که در آن تالستوی به تصحیح و تنبیه علم بورژوازی می‌پردازد. آنها نمی‌توانند باصراحت و وضوح عقاید خود را در باره نظریات تالستوی در زمینه دولت، کلیسا، مالکیت خصوصی ارضی و سرمایه‌داری بیان کنند - به این علت که سانسور در کار هست و این

۱- سینود - مرجع عالی کلیسای ارتودکس در روسیه

۲- بلاک هاندرد - گروه سلطنت طلبان که بوسیله پلیس تزاری برای جنگ با جنبش انقلابی بوجود آمد. آنها انقلابیون را به قتل می‌رساندند، روشنفکران ترقیخواه را از میان می‌بردند و برنامه‌های ضد یهودی را اجرا می‌کردند.

مانع می‌شود، برعکس سانسور به آنها کمک می‌کند تا از موقعیت مغشوش و درهم خود برهند. بلکه از آنجهت که هر پیشنهادی در انتقاد تالستوی سیلی است بر صورت لیبرالیسم بورژوازی، زیرا درست همان طریقی که تالستوی بی‌واهمه، با صراحت و بی‌محابا، سخت‌ترین و آشفته‌ترین مسائل روزگار ما را مطرح می‌کند، برگشتی است به عبارات بیش‌پا افتاده، نیرنگها و تجاغل‌های متبذل. اشتباهات «متمدن» روزنامه‌نویسان لیبرال و (لیبرال-نارودنیک)ها. همه لیبرالها موافق تالستوی هستند، همه آنها با سینود مخالفند و در عین حال با وخیست‌ها مخالفت می‌کنند^۱ که «می‌توان با آنها مخالفت کرد». اما ضرورت ایجاب می‌کند که با آنها داریک حزب بطور هماهنگک زندگی کنند، ضرورت دارد که با آنان در زمینه ادبیات و سیاست همکاری کنند. و با این حال و خیست‌ها با استقبال گرم آنتونی، اسقف ولعی‌نیا روبرو می‌شوند.

لیبرالها می‌گویند که تالستوی «وجدان بزرگ» است. آیا این عبارتی تو خالی نیست که به اشکال مختلف بوسیله نوی ورمیا^۲ و هم بوسیله روزنامه‌هایی از این قماش تکرار می‌شود؟ آیا این طفره روی از مسائل ده‌کراسی و سوسیالیسم نیست که تالستوی مطرح کرد. آیا این به معنای طرح خصوصیتی نیست که تعصب تالستوی را می‌رساند، نه ذکاوت و درایت او را. بخشی از او که به گذشته تعلق دارد و نه آینده، نپذیرفتن سیاست و سخنش درباره خود کامل‌سازی اخلاقی، امانه مخالفت شدیدش با تمامی انقیادات طبقاتی؟

تولستوی مرده است، در روسیه قبل از انقلاب، که نقطه ضعف

۱- رجوع شود به ص ۴۴ شماره ۱

۲- رجوع شود به ص ۷ شماره ۲

و ناتوانیش در فلسفه و در آثار هنرمند بزرگ متجلی شد، موضوعی متعلق به گذشته است. اما میراثی که از خود به جای گذاشته، شامل چیزی است که به گذشته تعلق ندارد، بلکه از آن آینده است. این میراث را پرولتاریای روسی پذیرفته است. پرولتاریای روسی به توده‌های رنجبران و استثمار شدگان مفهوم انتقاد تالستوی از حکومت، کلیسا، مالکیت‌های خصوصی ارضی را توضیح خواهد داد. نه اینکه توده‌ها باید خویش را به خود کامل سازی و رسیدن به زندگی خدائی محدود کنند، اما برای آنکه حرکت تازه‌ای بر ضد سلطنت و مالکیت تزارستی انجام دهند که در سال ۱۹۰۵ کمی صدمه دید و باید ویران شود پرولتاریای روس به توده‌ها انتقاد تالستوی از سرمایه‌داری را توضیح خواهد داد. نه برای اینکه توده‌ها به عجله به لعن و تکفیر سرمایه و حکومت پول مشغول شوند، بلکه برای آنکه توده‌ها یاد بگیرند که در هر مرحله از زندگی و مبارزه‌اشان، از هر پیروزی اجتماعی و فنی سرمایه‌داری بهره گیرند، برای آنکه یاد گیرند تا در ارتشی متحد از میلیون‌ها مبارز سوسیالیست به دور هم گرد آیند تا سرمایه‌داری را سرنگون کنند و جامعه جدیدی بسازند که در آن مردم محکوم به فقر و تنگدستی نباشند، جامعه‌ای که در آن استثمار انسان از انسان مفهومی نداشته باشد.

سوسیال دموکرات. شماره ۱۸

۱۶ نوامبر ۱۹۱۰

مجموعه آثار، جلد ۱۶

صفحات ۲۷-۱۲۳

لئوتالستوی و جنبش نوین کارگری

کارگران روسی عملاً در تمام شهرهای بزرگ روسیه واکنش خود را در قبایل مرگ تالستوی نشان داده‌اند و به نحوی از انحاء نظر خود را درباره نویسنده‌ای توجیه کرده‌اند که آثار هنری بس گرانقدرش، او را در زمره نویسندگان شهیر جهان قرار داده است، متفکری که با قدرت فوق‌العاده، اعتماد به نفس، و صمیمیت سؤالاتی در زمینه خصوصیات اصلی و اساسی نظام نوین اجتماعی و سیاسی مطرح کرده است. بطور کلی، این طرز تلقی در تلگرامی توصیف شده که در روزنامه‌هایی به چاپ رسید که بوسیله نمایندگان کارگران در دومای سوم^۱ ارسال شده است.

لئوتالستوی حرفه ادبی خود را زمانی آغاز کرد که رعیتی و بردگی هنوز متداول بود، اما زمانی که مسلماً می‌رفت تا روزگارش به سر آید. فعالیت عمده تالستوی در آن دوره‌ای از تاریخ روسیه بود که زمان فوق‌العاده و حماس این کشور، یعنی سالهای ۱۸۶۱ و ۱۹۰۵ را در بر می‌گرفت. در تمامی این دوره، آثار بردگی و رعیتی در کلیه شئون زندگی اقتصادی سیاسی کشور و بخصوص در روستاها به چشم می‌خورد. در عین حال، این دوره‌ای بود که سرمایه‌داری از پائین و بالا رشدی شتابان داشت.

ادامه‌بندی و سرفی چگونه توجیه می‌شد؟ مهمترین و واضح‌ترین

۱- رجوع به تلگرامی است که بوسیله نمایندگان سوسیال‌دمکرات در دومای سوم به وی. چر تکوف مخابره شد که از جمله دوستان نزدیک لئوتالستوی بود: گروه سوسیال‌دمکراتیک در دوما با توجیه احساسات پرولتاریای روسیه و تمامی جهان، عمیقاً به خاطر از دست رفتن هنرمند برجسته، مبارز آشتی ناپذیر، روحانیت رسمی، دشمن ظلم و ستم و بندگی که با صدای بلند با مجازات اعدام مخالفت کرد، سوگوار است.

مطلب این حقیقت است که در آن زمان کشاورزی در روسیه که عمده تأیید کشور کشاورزی است- در اختیار دهقانان تنگدست و فقرزده‌ای بود که باروشهای قدیمی و بدوی روی مزارع قدیمی فئودالی، کار می‌کردند که در سال ۱۸۶۱ بسودمالکین قطعه‌بندی شده بود و ازسوی دیگر، کشاورزی در اختیار مالکین بود که در روسیه مرکزی به کمک کارگر، گاوآهن‌های چوبی، واسپهای دهقانان، در قبال آن قطعه زمین و مرغزارهایی که در اختیار آنها گذاشته شده بود، و نیز درمقابل دسترسی زارعین به آب کشت می‌کردند.^۱ ازهر نقطه نظر، این نظام کمپنه، اقتصاد فئودالی بود در سرتاسر این دوره نظام سیاسی روسیه هم زیر نفوذ فئودالیسم بود. این مطلب با رجوع به قانون اساسی حکومت، قبل از نخستین جنبشی که برای تغییر آن در سال ۱۹۰۵ صورت گرفت، با توجه به نفوذ اشراف صاحب زمین درامورات دولتی و با توجه به قدرت نامحدود مقامات رسمی که آنها هم اکثراً از جماعت اشراف صاحب زمین تأمین می‌شوند، مشهود است.

بعد از سال ۱۸۶۱، این روسیه کمپنه وابسته به نظام طبقاتی زیر نفوذ سرمایه‌داری جهانی به سرعت به حال تجزیه درآمد. دهقانان گرسنگی می‌کشیدند، جان می‌دادند و بطور بی سابقه‌ای نابود می‌شدند، بسوی شهرها روان می‌گشتند و از خاک دست می‌کشیدند. فعالیت‌های ساختمانی خطوط آهن، آسیابها، و کارخانه‌ها به لطف کار ارزان دهقانان آواره رونق گرفت. سرمایه‌های عظیم انباشته شد و به همراه آن بازرگانی و صنعت در مقیاس وسیع گسترش یافت.

این دوره دردناک سرعت تاروپود روسیه را از هم گسیخت و در آثار تالستوی هنرمند و نظریات تالستوی متفکر متجلی گشت.

۱- زمینهای که هنگام الغاء نظام رعیتی در روسیه از مردم گرفتند.

تالستوی اطلاع وسیعی در باره روسیه روستائی، نحوه زندگی مالکین و دهقانان داشت. او در آثار هنریش، این زندگی را چنان توصیف کرد که در ادبیات جهانی از جمله برترین آثار ادبی بشمار می‌آید. در هم فروریزی تمامی ستونهای کهنه روسیه روستائی، ذهنش را بیشتر جلب کرد، علاقه‌اش را به آنچه در حول و حوش اتفاق می‌افتاد عمیق‌تر کرد و سبب شد که چشم‌انداز افراطی‌تری نسبت به تغییر اوضاع جهانی داشته باشد. تالستوی در يك خانواده بسیار اشرافی مالک متولد شد و در همین نظام اشرافی تحصیل کرد، اما با همه عقاید مرسوم محیط قطع رابطه نمود و در آثار بعدی خود به شدت بر حکومت معاصر، کلیسا، نهادهای اجتماعی و اقتصادی تاخت بر اساس در بند کشیدن توده‌ها، بر اساس فقر آنها و نابودی دهقانان و خرده مالکان بطور کلی، بر اساس زور و دورویی، که بر تمامی زندگی معاصر، از بالاترین نفوذ کرده، بنا شده است.

انتقاد تالستوی مطلب تازه‌ای نبود. او چیزی نگفته بود که قبلاً^۱ چه در ادبیات روسی و چه اروپائی دوستداران مردم کارگر مطرح نکرده باشند. اما منحصر بفرد بودن انتقاد تالستوی و اهمیت تاریخی آن در این حقیقت خلاصه می‌شود که او با نیروئی که تنها در هنرمندان نابغه سراغ است. تغییر تند و شدید در نظریات بزرگترین توده مردم روسیه یعنی روستائیان و دهقانان - در آن زمان را بیان کرد. انتقاد تالستوی از نهادهای معاصر، متفاوت از انتقاد بر همان نهادهائی است که به زبان نمایندگان جنبش نوین کارگری جاری می‌شد. بدین نحو که نقطه نظر تالستوی، دهقان رشد نکرده و وابسته بود که روانشناسیش در انتقاد و رساله او جا می‌گرفت. انتقاد تالستوی پراز شور و حرارت، قاطعیت، تازگی، صمیمیت

وبی‌هراسی است که می‌خواهد به‌ریشه‌ها دست یابد تا علل واقعی پریشانی‌ها و محنت‌های توده‌ها را بشناسد، درست به آن علت که این انتقاد بواقع مبین تغییر شدیدی در عقاید ملیون‌ها دهقان است که به‌تازگی از فئودالیسم به آزادی رسیده بودند. و می‌دیدند که این آزادی به معنای وحشت تازه از هلاکت بود، مرگ در اثر گرسنگی بود، زندگی بی‌کاشانه قشرهای پائین جمعیت بود و غیره، و غیره. تالستوی احساسات آنان را چنان با صمیمیت و صداقت منعکس کرد که ساده‌لوحی، بی‌زاری از زندگی سیاسی، تصوف میل دوری جستن از جهان «عدم مقاومت در مقابل اهریمن» و نفرت آنها از سرمایه‌داری و «قدرت پول» را در رساله خود گنجانید. مخالفت و اعتراض ملیون‌ها دهقان و یأس آنها همه در رساله تالستوی ترکیب شدند.

نمایندگان جنبش نوین کارگری متوجه شدند که می‌توانند به بسیاری از چیزها اعتراض کنند. اما زمینه‌ای برای یأس و دل‌سردی نیست. یأس مناسب طبقاتی است که در حال زوال و فسادند. اما طبقه کارگر مزد-بگیر به ناچار بزرگ می‌شود، رشد می‌یابد، و در هر جامعه سرمایه‌داری، و از جمله روسیه قدرت می‌گیرد. یأس از آن کسانی است که علل شیطانی را درک نمی‌کنند، راهی برای خلاصی نمی‌یابند، و توان مبارزه ندارند. پرولتاریای نوین صنعتی به این چنین طبقاتی تعلق ندارند.

تاش‌پوت شماره ۷

۲۸ نوامبر ۱۹۱۰

مجموعه آثار، جلد ۱۶

صفحات ۳۳۰-۳۳۱

تالستوی و مبارزه کارگری

دادخواهی تالستوی از طبقات حاکم، باقدرت‌ی فوق‌العاده و صمیمیتی بسیار تنظیم شده بود. او باروشن‌بینی خاص خود تلاشی تمامی‌نهاد هائی را عیان کرده بود که بوسیله جامعه نوین حفظ می‌شد: کلیسا، دادگاه‌های حقوقی، میلیتاریسم، زناشویی قانونی، علم بورژوازی. اما ثابت شد که رساله‌اش بازندگی، کار و مبارزه کارگران، یعنی گورکنان نظام اجتماعی نوین، تناقض کامل دارد. بنابراین تالستوی نقطه نظرهای چه کسانی را در تعالیم خود منعکس کرده بود؟ در آثار او توده کثیری از مردم روسیه سخن می‌گفتند که از اربابان زندگی نوین بیزار بودند، اما هنوز از مرحله مبارزه زیرکانه، مداوم و کامل با آنها فاصله داشتند.

تاریخ و نتیجه انقلاب عظیم روسیه نشان داده است که دقیقاً این توده درمیان پرولتاریای سوسیالیست آگاه و مدافعان نظام قدیمی قرار داشت. این توده که بیشتر از دهقانان تشکیل می‌شد در انقلاب نشان داد که تا چه اندازه از نظام قدیمی متنفر است، و چه خوب دورویی‌ها و نادرستی‌های رژیم نوین را درک می‌کند و تا چه اندازه می‌خواهد از شر آنها خلاص شود و برای خود زندگی بهتری بیابد.

اما درعین حال این توده در انقلاب نشان داد که در زمینه سیاست بقدر کافی آگاهی ندارد، در مبارزه‌اش با فشاری نمی‌کند و در محدوده‌ای باریک به جستجوی زندگی بهتری است.

این اقیانوس عظیم انسانی که تا ریشه و عمق تکان خورده بود، نظر‌ها، و تمام خصلت‌های قدرتمندش، در رساله تالستوی متجلی شد. بامطالعه آثار ادبی لئو تالستوی، طبقه کارگر روسیه دشمنان خود را بهتر خواهد شناخت. اما در بررسی رساله تالستوی همه مردم روسیه

باید بفهمند که چه نقاط ضعفی دارند: نقطه ضعفهایی که به آنان اجازه نمی‌دهد آزادی خود را به نتیجه برسانند. برای حرکت به جلو، درک این مطلب ضرورت دارد.

اما کسانی مانع این پیشروی می‌شوند که تالستوی را «وجدان جهانی» و «معلم زندگی» می‌دانند. این دروغ است که لیبرالها عمدتاً می‌کوشند تا از جنبه‌های ضد انقلابی رساله تالستوی به سود خود بهره‌گیرند. این دروغ‌پردازی درباره تالستوی که او را معلم زندگی قلمداد می‌کنند، بوسیله سوسیال دمکراتهای سابق هم تکراری می‌شود که بعد از لیبرالها همین نغمه را ساز کرده‌اند.

مردم روسیه تنها زمانی به آزادی می‌رسند که متوجه شوند که نباید از تالستوی زندگی بهتر را یادگیرند، بلکه باید از طبقه‌ای بیاموزند که تالستوی آنها را درک نکرد، تنها طبقه‌ای که قادر است جهان قدیمی مورد تنفر تالستوی را در هم فرویزد، این طبقه همان پرولتاریاست.

مجموعه آثار، جلد ۱۶
صفحات ۵۴-۳۵۳

رابو چایا- گازتا- شماره ۲
۱۸ (۳۱) دسامبر ۱۹۱۰

عصر لئو تالستوی

عصری که لئو تالستوی بدان تعلق دارد و آنرا جسورانه در آثار ادبی و تعالیمش منعکس کرده، از سال ۱۸۶۱ شروع و تا سال ۱۹۰۵ ادامه یافت. البته باید در نظر داشت که تالستوی حرفه نویسندگی را پیش از این تاریخ شروع و تا بعد از سال ۱۹۰۵ هم ادامه داد. اما در این دوره بود که ماهیت گذرانی و طبقاتی‌اش سبب بروز تمامی خصوصیات بارز آثار تالستوی و

تالستوئیسم شد و او را به عنوان يك هنرمند و يك متفكر معرفی کرد. تالستوی در لوین، یکی از شخصیت‌های کتاب آنا کارنینا، به روشنی تمام، ماهیت نیم قرن تاریخ روسیه را روشن ساخت. اتفاق افتاد.

صحت در باره برداشت محصول، اجیر کردن کارگران، و نظایر آن، (همانطور که لوین می‌دانست) که در عرف بسیار کم اهمیت بود، حالا برای لوین تنها چیز مهم بشمار می‌آمد. لوین با خود می‌اندیشید «شاید این در شرایط بردگی و رعیتی مهم نبود، شاید در انگلستان هم بی‌اهمیت باشد. در هر دو مورد شرایط قطعی هستند، اما امروزه، و در این‌جا، که همه چیز زیرورو شده است و می‌رود که شکل بگیرد، پرسش این‌که چگونه این شرایط شکل خواهند گرفت تنها سؤال مطرح در روسیه است» (مجموعه آثار، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۷).

در این‌جا، در روسیه، حالا همه چیز زیرورو شده و می‌رود که شکل بگیرد. مشکل بتوان موقعیت فاصله سالهای ۱۹۰۵-۱۸۶۱ را بهتر از این توصیف کرد. هر فرد روسی می‌دانست که چه چیز زیرورو شده است و دست کم، از آن اطلاع داشت: این بردگی و رعیتی و تمامی نظام قدیمی بود که زیرورو شده بود. آنچه دارد شکل می‌گیرد، کاملاً ناشناخته است و قشر وسیعی از جامعه از آن اطلاعی ندارد. برای تالستوی این نظام بورژوازی در حال شکل گرفتن پر از ابهام بود. چیزی مشابه موقعیت انگلستان. اما تالستوی در اصول، مخالف هر اقدامی در جهت تحقیق در باره خصوصیات نظام اجتماعی انگلستان است، و همین‌گونه است نظرش درباره ارتباط میان این نظام و استیلاي سرمایه، نقشی که پول ایفا کرده،

وظم‌ورو توسعه مبادله. نظیر نارودنیکها^۱ او نمی‌خواهد ببینند وچشمانش را می‌بندد و از این اندیشه دوری می‌گزیند که آنچه در روسیه شکل می‌گیرد، چیزی جز نظام بورژوازی نیست.

بنابراین، از نقطه نظر وظایف ضروری و فوری تمامی فعالیتهای سیاسی واجتماعی در روسیه، در فاصله ۱۹۰۵-۱۸۶۱ (و نیز در زمانه ما^۲) مهمترین مطلب، و شاید تنها سؤال مهم این بود که نظام بورژوازی که در انگلستان، آلمان، آمریکا، فرانسه، و کشورهای دیگر به صورتهای مختلف در آمده بود، در نظام روسیه چه شکلی بخود می‌گیرد. اما تالستوی با این شیوه ارائه تاریخی بکلی نا آشنا بود. او بنظر مجرد استدلال می‌کند، تنها نقطه نظر اصول جاودانه اخلاقیات و حقایق ابدی مذهب را به جای می‌آورد و نمی‌تواند بفهمد که این نقطه نظر صرفاً بازتاب ایدئولوژیکی نظام قدیمی، نظام فئودال و طریق زندگی مردم شرقی است. تالستوی در لسورن (که در سال ۱۸۵۷ نوشته شد) می‌نویسد «متمدن» به حساب آوردن يك بخشش و التفات با مفهوم می‌ذهنی، است که «در ماهیت انسانی، غریزه و نیاز به خوبی، و سعادت را ویران می‌کند».

۱- نارودنیکها - پیروان نارودنسم، يك گرایش سیاسی در روسیه که در دهه هفتم قرن نوزده ظهور کرد. نکات عمده در نظریات آنان انکار نقش رهبری طبقه کارگر در جنبش انقلابی بود، و این تصور اشتباه بود که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند بدست خرده بورژواها و دهقانان انجام گیرد. بنظر آنان جامعه دوسنایی که بقایای فئودالیسم و نظام سرفی و رعیتی در روستاهاست، اساس جامعه سوسیالیستی آینده به شمار می‌آید. سوسیالیسم نارودنیکهای خیالی بود زیرا بر اساس توسعه حقیقی جامعه استوار نبود و تنها از عبارتهای، و رویاهای قشنگ تشکیل می‌شد.

در دهه هشتاد و نود، نارودنیکها درصد سازش با تزارسم بودند و با مطرح کردن امتیازات کولاکها مبارزه شدیدی را بر ضد مارگسیسم شروع کردند.

۲- به زمان نوشتن مقاله توجه شود.

تالستوی می‌نویسد: «مانند یک راهنمای میرا از خطا داریم و آن روح جهانی است که در مسافرت می‌کند» (مجموعه آثار جلد دوم صفحه ۱۲۵).

در کتاب «بردگی زمانه‌ها» که در سال ۱۹۰۰ نوشته شد، تالستوی هنوز، و آنهم با ذوق و شوق بیشتر، از این روحیه جهانی سخن می‌گوید، اظهار می‌کند که اقتصاد سیاسی یک علم کاذب است زیرا به عنوان الگو انگلستان کوچک را انتخاب می‌کند که در آن شرایط بسیار استثنائی هستند در حالیکه باید «شرایط کل جهان را در کل تاریخ به حساب آورد». آنچه این کل جهان بدان می‌ماند، در مقاله‌ای تحت عنوان «پیشرفت و تعریف تحصیل» (۱۸۶۲) توضیح داده شد. تالستوی با اشاره به «کل آنچه شرق شناخته می‌شود» با این عقیده مورخین مخالف است که پیشرفت برای انسان یک قاعده عمومی است. تالستوی می‌گوید «هیچ قاعده عمومی درباره پیشرفت انسان وجود ندارد و بی‌حرکتی و جزم مردم شرق اثبات این ادعا است».

تالستوئیسم، در مضمون حقیقی تاریخی‌اش یک ایدئولوژی شرقی و یک نظام آسمانی است، همیشه‌طور است زهد و عدم مقابله با اهریمن، عدم زور، نظریه‌پوچی زندگی و اعتقاد به روح، به پیدایش همه چیز و اینکه انسان در رابطه با این پیدایش، صرفاً کارگری است که وظیفه حفظ روح خود را دارد و غیره. تالستوی در تأیید این مطلب در کروتزر سو نا می‌گوید: «آزادی زن در کالج‌ها و پارلمان‌ها حاصل نمی‌شود، بلکه در اطاق خواب بدست می‌آید.» و در مقاله‌ای که در سال ۱۸۶۲ نوشته شده، می‌گوید که دانشگاه‌ها تنها لیبرالهای تندخو و ناتوان تربیت می‌کنند که به هیچ درد مردم نمی‌خورند، این جماعت بسی‌ورد از محیط خود

جدا می‌شوند و در زندگی جایی نمی‌یابند، و غیره.

عدم زور، عدم مقابله، توجه به روح، سازنده ایدئولوژیست که در عصری که تمامی نظام کهن «زیروروشده است» و زمانی که توده‌ها پرورش یافته این نظام قدیمی‌اند و از پستان مادر، اصول، عادات، سنن و اعتقادات این نظام را تغذیه کرده‌اند، امری اجتناب‌ناپذیر است. در این موقعیت این جماعت نمی‌بینند و نمی‌توانند ببینند که چه نوعی از نظام جدید شکل می‌گیرد، چه نیروهای اجتماعی، و چگونه این شکل دهنده‌گی را ممکن می‌کنند، و کدام نیروی اجتماعی می‌تواند این تنش‌های تند و حاد را از بین ببرد که خصوصیت عصر طغیان و سرکشی است.

دوره ۱۸۶۲-۱۹۰۴ در روسیه با این طغیانها پر شده بود، دوره‌ای که همگان ناظر در عزم فرو ریختن نظام کهنه بودند، دوره‌ای که نظام جدید را شکل می‌داد. تنها در سال ۱۹۰۵ بود که نیروهای اجتماعی شکل دهنده نظام جدید، در سرتاسر کشور به صورت مختلف مطرح گشت. حوادث سال ۱۹۰۵ روسیه، در چند کشور دیگر واقع در محدوده شرق هم اتفاق افتاد، همان مناطقی که تالستوی در سال ۱۸۶۲ به سکون و جزم آنها اشاره کرده بود. دقیقاً به همین دلیل است که سال ۱۹۰۵، سال پایان تالستویسم به شمار می‌آید، پایان عصری که می‌توانست تعالیم تالستوی را مطرح کند.

مطمئناً رساله تالستوی شکلی خیالی ندارد و محتوای آن به مفهوم واقعی کلمه ارتجاعی است. اما مطمئناً این بدان معنا نیست که این رساله سوسیالیستی نمی‌باشد و اینکه حاوی انتقادی نیست که بتواند مواد ارزشمندی برای تنویر افکار طبقات پیشرفته بدست دهد. سوسیالیسم انواع مختلف دارد. در تمامی کشورهایی که شیوه

تولید سرمایه‌داری رایج است، سوسیالیسمی‌ست که ایدئولوژی طبقه‌ای را توضیح می‌دهد که از بورژوازی حاصل می‌شود و سوسیالیسمی وجود دارد که ایدئولوژی طبقاتی را توجیه می‌کند که باید جای بورژوازی را بگیرد. برای مثال، سوسیالیسم فئودال، سوسیالیسم از نوع اخیر است و ماهیت این سوسیالیسم و انواع دیگر سوسیالیسم، مدت‌ها قبل، یعنی بیش از ۶۰ سال پیش بوسیله مارکس تحلیل شد.^۱

از آن گذشته، عناصر انتقادی در نهاد رساله تحلیلی تالستوی وجود دارند، درست، همان‌طور که در بسیاری از نظام‌های تحلیلی یافت می‌شوند. اما نباید نظریه قاطع مارکس را فراموش کنیم که معتقد است ارزش عناصر انتقادی در سوسیالیسم خیالی، رابطه معکوسی با توسعه تاریخی دارد. هرچه فعالیت‌های نیروهای اجتماعی که روسیه نوین را شکل می‌دهد، و خلاصی از اهریمن امروز را بیشتر می‌کند، بیشتر توسعه یابد و خصلت شخصی به‌خود گیرد، سوسیالیسم خیالی انتقادی سریع‌تر ارزش‌های عملی و مجوز و حقانیت نظری خود را از دست می‌دهد.^۲

یک ربع قرن پیش، عناصر انتقادآمیز در رساله تالستوی احتمالاً گم‌گانه برای برخی از اقلیت‌های جمعیت ارزش عملی هم داشته است، هرچند که ارتجاعی بوده. خاصیت تخیلی داشته است. اما مثلاً در دهه آخر دوره مورد نظر، این مطلب صادق نمی‌گردد زیرا پیشرفت توسعه تاریخی در فاصله دهه ۸۰ تا آخر قرن پیش، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده بود. در

۱- رجوعی به کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست،

فصل ۳

۲- کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، (رجوع شود به آثار منتخب کارل مارکس و فردریش انگلس جلد ۱، مسکو، ۱۹۷۳، صفحه ۶۳).

روزگار ما، که سلسله حوادث فوق‌الکذکر به سکون و جزم شرقی خط پایان کشیده‌اند، روزگار ما که عقاید ارتجاعی آگاهانه و خبی بقدری در میان بورژوازی لیبرال اشاعه یافته، و زمانی که این عقاید حتی کسانی را را آلوده ساخته که تقریباً مارکسیست بودند،^۱ بیشترین صدمه از ناحیه وجه آرمانی قرار دادن رساله تالستوی و جایز دانستن «عدم مقابله»، توجه به روح و مسائل خودکامل سازی، رساله او در زمینه وجدان، و عشق جمعی، و موعظه‌اش درباره زهد و جزم و نظایر آن، متصور خواهد بود.

زوزدا شمار ۶

مجموعه آثار جلد ۱۷

۲۲ ژانویه ۱۹۱۱

صفحات ۵۳ - ۴۹

به یاد هرزن

یکصد سال از تولد هرزن می‌گذرد. همه لیبرالهای روسیه برای او احترام قائل هستند، اما با جدیت از پرسشهای مربوط به سوسیالیسم طفره می‌روند و می‌کوشند تا وجه تمایز میان هرزن انقلابی و هرزن لیبرال را پنهان کنند. جراید دست راستی هم یکصدمین سالروز تولد هرزن را گرامی می‌دارند و به اشتباه می‌گویند که هرزن در سالهای آخر عمرش انقلاب را قبول نداشت. و در سخنرانیهایی درباره هرزن که بوسیله لیبرالها

۱- يك گرایش فرصت طلبانه که بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵-۰۷ در میان سوسیال دمکراتهای منشویک ظهور کرد. پیروان آن خواهان تصفیه حزب غیر قانونی انقلابی طبقه کارگر بودند و می‌خواستند که جای آنرا حزبی قانونی بگیرد که با رعایت اصول تزارسم فعالیت کند. لنین و بلشویکهای دیگر اعتقاد داشتند که این عده به انقلاب خیانت می‌کنند. تصفیه خواهان نتوانستند حمایت کارگران را بدست آورند و در کنفرانس ار. اس. دی. ال. پی. که در ژانویه ۱۹۱۲، در پراگ تشکیل شد، از حزب اخراج شدند.



و نارودنی‌کم‌ها در خارج صورت می‌گیرد، بازی با کلمات حاکم است. حزب طبقه کارگر باید یک‌صدمین سالروز تولد هرزن را گرامی دارد، نه برای اینکه صرفاً جشنی گرفته باشد، برای آنکه وظائف خود را در قبال این نویسنده روشن کند و جایگاه واقعی او را که در هموار کردن راه برای انقلاب روسیه نقش بزرگی ایفا کرد، در تاریخ محقق سازد.

هرزن متعلق به نسل انقلابیون در میان اشراف و مالکان نیمه‌نخست قرن گذشته بود. اشرافیتی که به روسیه «بیرون‌ها»، و «آرال‌چیف‌ها» کثیری از «افسران مست و لایعقل، لاف‌زنان، قماربازان، استادان آزار و اذیت»، قیل و قال‌کنندگان، شلاق‌زنان، جاکش‌ها و مانیلوف‌های دوست داشتنی را تقدیم کرد.^۱ هرزن نوشت: «امادرمیان آنها مردان ۱۴ دسامبر^۲ و قهرمانان بزرگی چون رومولوس و روموس هم پیدا شدند... پهلوانانی از سرتابه پا ساخته از آهن آب دیده، دوستانی که عمداً برای بیدار کردن نسل جوان برای رسیدن به یک زندگی جدید، و تمهیدب کودکانی که در محیطی مملو از ظلم و پربریت زاده شده بودند، مرگ را پذیرا شدند».^۳

هرزن یکی از همین بچه‌ها بود. طغیان دسامبر یستمها، او را بیدار و اصلاح کرد. در روسیه فئودال دهه ۴ از قرن ۱۹، موقعیتی یافت که با بزرگترین متفکران زمانه‌اش برابر می‌کند. او دیالکتیک‌هگل را پذیرفت و فهمید که این جبر انقلاب است. او از هگل هم فراتر رفت، از فوئر باخ تبعیت کرد تا به ماتریالیسم رسید. نخستین مقالاتش در زمینه

۱- مانیلف، شخصیتی در کتاب گورگول تحت عنوان ارواح مرده، که نامش با بی‌فرهنگی بدون اصول و احساساتی تواف شده است.

۲- مردان ۱۴ دسامبر (دسامبر یستمها) - انقلابیون روسیه که بر ضد حکومت استبداد و نظام رعیتی در دسامبر ۱۸۲۵، دست به انقلاب زدند.

۳- لنین از کتاب ای. آی. هرزن تحت عنوان «پایانها و آغازها» اقتباس می‌کند

مطالعه طبیعت «امپرسیزم و ایده‌الیسم» که در سال ۱۸۴۴ نگارش یافت، او را متفکری معرفی می‌کند که حتی امروزه يك سروگردن از دانشمندان طبیعی‌دان امپریست انبوهی از فیلسوفان ایده‌آلیست، و نیمه‌ایده‌آلیست بالاتر است. هر زن به ماتریالیسم دیالکتیک رسید و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف شد.

همین درنگ بود که بعد از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸، هرزن را گرفتار ناراحتی روحی کرد. هرزن روسیه را ترك کرده و این انقلاب را از نزدیک دیده بود. او در آن زمان يك دمکرات بود، يك انقلابی، يك سوسیالیست. اما سوسیالیسم او یکی از اشکال بی‌شمار متنوع سوسیالیسم بورژوازی دخرده بورژوازی در دوره ۱۸۴۸ بود. که در ژوئن همان سال مرگ خود را به چشم دیدند. در حقیقت این اصولا سوسیالیسم نبود، بلکه انبوهی از عبارات احساساتی و تخیلات خیر خواهانه شمار می‌آمد که در آن موقع مبین خصلت انقلابی دمکراتهای روسیه و در عین حال طبقه زحمتکشان بود که هنوز خود را از زیر نفوذ دمکراتها خلاص نکرده بودند.

شکست روحی هرزن و ناپاباوری و بدبینی عمیقش بعد از سال ۱۸۴۸، در واقع درهم شکستن توهمات بورژوازی از سوسیالیسم بود. درام روحی هرزن محصول و بازتاب عصری در تاریخ جهانی بود که خصلت انقلابی دمکراتهای بورژوازی اروپا را در حال گذار داشت، در حالیکه خصلت انقلابی پرولتاریای سوسیالیست هنوز با بلوغ خود فاصله داشت. این همان مطلبی است که شوالیه‌های لیبرال که حالا ماهیت ضد انقلابی خود را با عبارت پردازی در باره دیرباوری هر زن نشان می‌دهند درك نکردند و نمی‌توانستند هم بکنند. برای این شوالیه‌ها که به انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه خیانت کردند و حتی فراموش کردند که در

درباره نام بزرگ انقلابی بیان‌دیشند، ناباوری نوعی گذار از دموکراسی به دموکراسی به لیبرالیسم است، به آن لیبرالیسم حیوانی که کارگران را در سال ۱۸۴۸ خفه کرد، تاج و تخت‌ها را حفظ نمود و از ناپلئون سوم تجلیل کرد. همان لیبرالیسمی که هرزن از آن تنفر داشت و نتوانست مساهبت طبقاتی آنرا به‌شناسد.

برای هرزن، ناباوری نوعی گذار از توهم يك دموکراسی بورژوازی و حرکت بجانب مبارزه طبقاتی بی‌ترحم و شکست‌ناپذیر است. دلیل واثبات این ادعا مقاله‌ای است تحت عنوان نامه‌هایی به يك رفیق قدیمی - باکونین - که، هرزن آنرا در سال ۱۸۶۹، یعنی یکسال قبل از مرگش نوشت در این نامه هرزن از باکونین که آنارشیزم جدا می‌شود. البته حقیقت دارد که. هرزن هنوز معتقد است که این جدائی صرفاً ناشی از عدم توافق بر سر روش‌هاست و نه تفاوت نظر در باره چشم‌انداز جهانی پرولتاریا که به پیروزی طبقه خویش مطمئن است و بورژوازی که از نجات خود مأیوس شده است. در عین حال در این نامه معلومست که هرزن عبارات قدیمی بورژوازی - دموکراتیک را تکرار می‌کند و می‌گوید که سوسیالیسم باید به کارگر و ارباب، به روستائی و شهری بقدر هم اندرز بدهد. «معذالك هرزن با جدا شدن از باکونین به لیبرالیسم خیره نشد. بلکه به بین‌الملل توجه کرد - به بین‌المللی که بوسیله مارکس هدایت می‌شد. به بین‌المللی که پرولتاریا را دوباره به جنگ برمی‌انگیخت دنیای کارگر را متحد می‌ساخت و به روزگار کسانی خط پایان می‌کشید که بدون کار کردن لذت می‌بردند»^۱

اما هرزن که نتوانست خصلت بورژوازی - دموکراتیک جنبش سال ۱۸۴۸

۱- ای. آی. هرزن، «به يك رفیق قدیمی» (نامه‌های چهار و دو)

و تمامی اشکال سوسیالیسم قبل از مارکس را درک کند، از درک ماهیت بورژوازی انقلاب روسیه، هم عاجز ماند. هرزن بانی سوسیالیسم نارودیسم روسیه است. بنظر او سوسیالیسم آزادکننده دهقانان وابسته به زمین است. او این عقاید خود را به دفعات تکرار کرد.

در واقع در این رساله‌ی هرزن نشانی از سوسیالیسم وجود ندارد و به راستی که در کل نارودیسم روسیه، و از جمله نارودیسم رنگ‌باخته انقلابیون سوسیالیستی امروز، هم از آن نشانی مشاهده نمی‌شود^۱ نظیر انواع مختلف سوسیالیسم ۱۸۴۸ در غرب، این همان عبارت احساساتی همان تصورات خیراندیشانه است که در آن انقلاب دمکراسی دهقانی بورژوازی در روسیه بیان می‌گردد. هرچه دهقانان در سال ۱۸۶۱ زمین بیشتری بدست می‌آورند، و هرچه پول کمتری برای آن می‌پرداختند،

۱- انقلابیون سوسیالیست - یک حزب خورده بورژوازی در روسیه که در اواخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ در اثر ادغام گروه‌های مختلف نارودنیک بوجود آمد. این حزب تفاوت طبقاتی میان پرولتاریا و خرده متمول‌ها را قبول نداشت و نقش رهبری طبقه زحمتکش را رد می‌کرد.

بعد از انقلاب بورژوازی دمکراتیک که در فوریه ۱۹۰۷ انجام گرفت، انقلابیون سوسیالیست، به همراه منشویک‌ها و کادتها تکیه‌گاه دولت ضدانقلابی بورژوازی و مالکین بودند. رهبران این حزب- کرنسکی، اوکسنیتف و چرنف. اعضای کابینه بودند. حزب انقلابیون سوسیالیست، با تقاضای دهقانان دائر بر الغاء نظام زمینهای بزرگ مخالفت کرد و رای به ادامه کار آنها داد.

در پایان نوامبر ۱۹۰۷، جناح چپ این حزب، یک حزب مستقل انقلابیون سوسیالیست چپ را بوجود آورد. این عده برای جلب پشتیبانی دهقانان، رسماً قدرت سوویت را قبول کرد و با بلشویکها توافق نمود، اما دیری نگذشت که با سوویتها به مبارزه مشغول شدند

در خلال سالهای مداخلات خارجی و جنگ داخلی، حزب انقلابیون سوسیالیست دست به یک فعالیت ضدانقلابی برانداخته زدند، از مداخله کنندگان و گاردهای سفید حمایت کردند، در اقدامات ضدانقلابی شرکت جستند و به انجام اقدامات تروریستی برضد رهبران شوروی و حزب کمونیست مشغول شدند و بعد از پایان جنگهای داخلی هم‌چنان به این فعالیتهای ضدانقلابی ادامه دادند.

قدرت صاحبان اراضی فئودال کمتر می‌شد و سرمایه‌داری با سرعت بیشتر و آزادانه‌تر در روسیه اشاعه می‌یافت. عقیده «حق بر زمین» و «تقسیم برابر ارضی» چیزی جز آرزوی انقلابی در جهت رسیدن به برابری نیست که دهقانان در حال جنگ برای سرنگون کردن قدرت مالکین که می‌خواهند نظام مالکیت به کلی منسوخ شود، از آن استقبال می‌کردند. این مطلب را انقلاب سال ۱۹۰۵ کاملاً ثابت کرد: از یکسو، طبقه کارگر کاملاً مستقل، در راس مبارزات انقلابی ظاهر شد و حزب کارگر سوسیال دموکرات را بنا نهاد، و از سوی دیگر دهقانان انقلابی (تروویکها^۱ و اتحادیه دهقانان^۲) که برای منسوخ کردن هر شکل از مالکیت اربابی می‌جنگیدند، حتی می‌خواستند که مالکیت خصوصی لغو شود، دقیقاً به عنوان کارفرماهای کوچک و صاحبان دارائی نبرد می‌کردند. امروزه، جدال «برسر طبیعت سوسیالیستی»، حق بر اراضی و نظایر آن، صرفاً به تیره کردن و پوشاندن حد پرسش تاریخی بواقع جدی و مهم مربوط به تفاوت علائق و منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوازی روسیه خدمت می‌کند. به عبارت دیگر، همان مسئله لیبرال دموکراتیک و گرایشهای سازش کارانه‌ای که در آن انقلاب متجلی گشت. این دقیقاً همان پرسشی است که کولوکول هرزن^۳ آنرا

۱- رجوع شود به صفحه ۳۹ شماره ۱

۲- اتحادیه دهقانان سراسر روسیه - يك سازمان انقلابی دموکراتیک که در سال ۱۹۰۵ ایجاد شد. این اتحادیه خواستار آزادی‌های سیاسی، تشکیل فوری مجلس موسسان، لغو دارائی‌های خصوصی ارضی، تصاحب زمینهای سلطنتی و حکومتی و انتقال آن به دهقانان شد. این سازمان در سال ۱۹۰۷ بدست پلیس از بین رفت

۳- کولوکول (زنگ) يك نشریه سیاسی که شعارش این بود: من به زندگی زنگ می‌زنم. این نشریه از سال ۱۸۵۷ تا آوریل ۱۸۶۵ در لندن و از سال ۱۸۶۵

مطرح می‌کند، مشروط بر آنکه به جوهر موضوع توجه کنیم نه به کلمات، اگر مبارزه طبقاتی را مبنای نظریه‌ها و رساله‌یی به حساب آوریم و نه برعکس.^۱

هرزن يك روزنامه آزاد روسی را در خارج تأسیس کرد و این خدمت بزرگی بود که ارائه داد. پولیارنایا زوزدا، سنت دسامبر استها را پیشه کرد. کولوکول (۶۷ - ۱۸۵۷) قهرمان رهاننده دهقانان شد. سکوت مرگ بار شکست.

اما هرزن به يك خانواده مالك و اشرافی تعلق داشت. او روسیه را در سال ۱۸۴۷ ترك کرد. مردم انقلابی را ندیده بود و نمی‌توانست به آنها مومن باشد. بدین لحاظ از طبقات بالاتر بیشتر خوشش می‌آمد. و به همین علت بسیاری از نامه‌هایش در کولوکول خطاب به الکساندر دوم جلاد بود که امروزه کسی نمی‌تواند بدون تصرف آنرا به خواند. چرنیشفسکی، دویرولیو بوف و سرنو - سولووی ویچ، که نسل جدید رازنو چینیستی^۲ انقلابی بودند، کاملاً حق داشتند که از هرزن به خاطر دور شدن از دمکراسی

تا دسامبر ۱۸۶۸ در ژنو هر ماه يك یا دو شماره منتشر می‌شد. مسئولین این نشریه ای. آی. هرزن و ان. پی. آگارین بودند. در سال ۱۸۶۸، این روزنامه در فرانسه ارائه شد و هم زمان با آن يك نشریه ضمیمه در روسیه به چاپ می‌رسید. کولوکول با درج مطالبی در افشاگری ظلم و ستم دستگاه استبداد، اقدامات مقامات دولتی و استثمار بی‌امان دهقانان بدست مالکین، به مبارزه پرفرود دولت تزاری و طبقات حاکم کمک کرد.

۱- پلی یارنایا زوزدا (ستاره قطبی) - يك مجموعه سیاسی ادبی، که سه کتاب نخست آن بوسیله هرزن و کتابهای بعدی بوسیله هرزن و اوگارین در فاصله سالهای ۱۸۵۵ و ۱۸۶۲ در لندن، به چاپ رسیدند. آخرین کتاب در سال ۱۸۶۸ در ژنو به چاپ رسید. روی هم رفته ۸ کتاب از این سری منتشر شدند.

۲- رازنو چینیستی - روشنفکران روسیه که از شهری‌ها، روحانیت، بازرگانان و دهقانان بودند و از این بابت از اشرافیت تفاوت داشتند

و رفتن بسوی لیبرالیسم انتقاد کنند، وقتی کاولین، یکی از نفرت‌انگیزترین فرومایگان لیبرال - که زمانی از کولوکول، دقیقاً به سبب گرایشهای لیبرالش حمایت می‌کرد - برضد مشروطیت به پا خاست و به مباحثات انقلابی حمله کرد، به طغیان و سرکشی و طرفداری از آن یورش برد و به وعظ و خطابه درباره صبر و شکیبائی نشست، هرزن از او جدا شد. هرزن جزوه مضروب‌ی معنا و مفهوم کاولین را که برای راهنمایی خصوصی دولتی نوشته شده بود که تظاهر به لیبرال بودن می‌کرد، رد نمود. و پند و اندرزهای احساساتی سیاسی کاولین را بی‌اعتبار دانست که «مردم روسیه را حیوان صفت قلمداد کرده بود و دولت را با ذکاوت و پندرایت» کولوکول مقاله‌ای تحت عنوان اپی‌تاف به چاپ رسانید که به پرفسورهائی می‌تاخت که تارهای پوسیده عقاید پرکبر و غرور و ناقابل خود را بهم می‌بافتند، پرفسورهائی که زمانی خوش گمان بودند و بعداً تلخ کام شدند زیرا دیدند که جوان سالم نمی‌تواند با افکار خنازیری آنها هم‌دردی کند.^۱ کاولین به فوریت خود را در این چهره یافت. وقتی چرنیشفسکی دستگیر شد، کاولین لیبرال چنین نوشت: «بنظر من این دستگیری هانمی‌تواند تعجب برانگیز باشد... حزب انقلابی، هرچیزی را که سرنگون سازد دولت باشد، منصفانه می‌داند و دولت هم با وسائل و تدابیر خود از خویش دفاع می‌کند». و انگار هرزن در جواب این کارت درباره محاکمه چرنیشفسکی چنین نوشت: «و اینها هستند بی‌وجدانها، مردم هرز و بی‌معنی که می‌گویند نباید دسته راه زنان و اراذل را سرزنش کنیم که که برما حکومت می‌رانند».^۲

۱- این مقاله بوسیله ان. پی. اگاریف نوشته شد

۲- لنین از مقاله هرزن تحت عنوان ان. گم. چرنیشفسکی اقتباس کرده است.

وقتی تورگنیف لیبرال نامه‌ای خصوصی به الکساندر دوم نوشت و او را از فاداری خود مطمئن کرد، و دوسکه طلا به دو سربازی هدیه نمود که در جریان تهاجم استان زخمی شده بودند، کولوکول از «ملك دالن موخاکستری» سخن راند که در نامه‌ای به تزار نوشت که خواب را نمی‌شناسد زیرا این فکر او را عذاب می‌دهد که تزار از توبه و پشیمانی او خبری ندارد.^۱ و تورگنیف بلافاصله خود را شناخت.

وقتی، همهٔ جماعت لیبرالهای روسیه از هرزن به سبب دفاع از لهستان جدا شدند، وقتی همهٔ «جامعهٔ تحصیل کرده» به کولوکول پشت کردند، هرزن نهراسید. او به مبارزه برای آزادی استان و عقب راندن مهاجمان ادامه دارد. او به جنگ قصابها، و جلادهای در خدمت الکساندر دوم رفت. هرزن شأن دموکراسی روسیه را حفظ کرد. او در نامه‌ای به تورگنیف نوشت: «ما افتخار نام روسیه را حفظ کرده‌ایم و در انجام این کار از جانب اکثریت ناراحتی کشیده‌ایم».^۲ وقتی گزارش شد که يك دهقان بنده مالکی را کشته است که می‌خواسته نامزدش را بی‌عفت کند، هرزن در کولوکول چنین نوشت: کارش عالی بوده است. وقتی گزارشی شد که افسران ارتش، مامور سرپرستی پیشرفت صلح آمیز برای آزادسازی شده‌اند، هرزن نوشت: نخستین سرهنگ عاقلی که با واحد خود به جای در هم خوردن دهقانان به آنها پیوندد، تاج و تخت حکومت رمانف‌ها را در هم نوردیده است». وقتی سرهنگ ری‌ترن خود را در سال ۱۸۶۰ در ورشو از آنجهت کشت که نمی‌خواست یاور جلاد باشد، هرزن نوشت: اگر قرار است کسی اعدام شود، این ژنرالها هستند که باید تیرباران

۱- اقتباس لنین از مقاله هرزن تحت «شایعه، دوده، چرک و غیره»

۲- از نامه هرزن به تورگنیف در ۱۰ آوریل ۱۸۶۴

شوند. آنها فرمان می‌دهند به مردم بی‌سلاح آتش بگشایند. وقتی ۵۰ دهقان در بژونا به قتل رسیدند و رهبر آنان آنتوان پتروف اعدام گردید، (آوریل ۱۸۶۱) هرزن در کولوکول چنین نوشت:

ای زحمت‌کشان و ای رنجبران روسیه، اگر تنها بتوانم کلماتم را بگوش شما برسانم... به شما چه خوب خواهم آموخت که چگونه شبانه‌های خود را تحقیر کنید، شبانه‌هایی که به‌امرسینود سنت پترزبورگ و تزار آلمانی بر بالای سرتان گمارده شده‌اند... شما از مالک متنفرید از دولتیان منزجرید، از آنها می‌ترسید و حق هم دارید، و با این حال به تزار و اسقف اعتقاد دارید... به آنها بی‌اعتقاد باشید. تزار با آنهاست و آنها مأموران او هستند. شما ای پدر که فرزندت بژونا به قتل رسید، تو ای پسر که پدرت در بژونا کشته شد... شبانه‌های شما هم بقدر شما جاهلند و بقدر شما فقیر هستند... این آنتونی دیگری بود (نه اسقف آنتونی، بلکه آنتونی بژونا) که در کزان برای شما تحمل رنج کرد... پیکرهای بی‌جان شهیدای شما نمی‌توانند اعجاز کنند و سجده به آنها هم مرهم درد دندان شما نخواهد بود. اما زنده نگهداشتن خاطره آنها ممکن است اعجاز کند و شما را از قید اسارت و غلامی برهاند»^۱

این نشان می‌دهد که لیبرال‌های ما در روزنامه رسمی چگونه از روی

۱- اقتباس لنین از مقاله هرزن با نام «اسقف قدیمی، دولت دقیانوسی و مردم فریب‌خورده»

دنائت برهرزن می‌تازند، به نقطه ضعفهایش اشاره می‌کنند و کاری به محاسنش ندارند. این گناه هرزن نبود، بلکه بداقبالیش بود که نمی‌توانست انقلابی‌های روسیه دهه ۱۸۴۰ را از نزدیک ببیند. وقتی درده شصت توانست انقلابیون را ببیند، بی‌مهابا با دموکراسی انقلابی برضد لیبرالیسم اتحاد کرد. او درجانب مردم جنگید تا برتراریسم پیروزشوند، نه برای اینکه میان بورژوازی لیبرال و تزار مالکین قرارگیرد. اوازموانع انقلاب گذشت.

در گرامی داشت هرزن، با سه نسل روبرو هستیم، سه طبقه‌ای که درانقلاب روسیه فعال بودند. نخست، اشراف و مالکین بودند، دسامبر-یستها و هرزن. این انقلابیون گروه کوچکی را بوجود آوردند، از مردم فاصله زیادداشتند، اما سعی بیموده نکردند. دسامبر-یستها هرزن را بیدار کردند. هرزن کار انقلابی را شروع کرد.

رازنوچینتسی انقلابی، ازچرنیشفسکی تا قهرمانان نارودنایا ولیا، دنباله کار هرزن را گرفتند و آنرا تقویت کردند. برشمار و دامنه عمل مبارزین افزوده شد. با مردم تماس نزدیکتری گرفتند. هر زن آنها را «سکان داران طوفان برانگیز» نام داد. اما آنها هنوزخود طوفان نبودند.

طوفان جنبش توده‌هاست. پرولتاریا تنها طبقه بواقع انقلابی است که بالای سر توده‌ها ایستاده و برای نخستین بار میلیونها دهقان را برای یک نبرد انقلابی بسیج کرده است. نخستین تازیانه طوفان در سال ۱۹۰۵ وارد آمد، ضربه دوم در دوران ما می‌رود که فروود آید.

در گرامی داشت هرزن، گروه زحمتکشان از او یاد می‌گیرند تا اهمیت عظیم تئوری انقلابی را محترم شمارند. یاد می‌گیرند که پرداختن

بی‌شائبه به انقلاب و تبلیغات انقلابی در میان مردم بی‌فایده نیست، حتی اگر بین کشت و برداشت دهه‌ها فاصله باشد. یادمی‌گیرند که نقش طبقات مختلف در انقلاب روسیه و جهان را مدنظر قرار دهند. پرولتاریا در معرض این تعالیم در راه خود خواهد جنگید تا با کارگران سوسیالیست همه سرزمین‌ها متحد شود. باید غول سلطنت تزاری را از پای درآورد و در این میان هر زن نخستین کسی بود که برضد آن مبارزه‌ای وسیع آغاز کرد و دنیای روسیه آزاد را به توده‌ها معرفی نمود.

سوسیال‌دمکرات شماره ۲۶

مجموعه آثار جلد ۱۸

۸ می (۲۵ آوریل)، ۱۹۱۲

صفحات ۳۱-۲۵

از: مبارزه ضد دمکراتیک دیگر

وخی^۱. این نشریه بی‌آبرو، که در جامعه بورژوازی لیبرال-جامعه‌ای سراسر آلوده از گرایش‌های مرتد ها و ارتجاعیون - با موفقیت فوق‌العاده‌ای رویرو بود، بقدر کافی در اردوگاه دمکراتیک مورد تحلیل واقع نشد. البته تا اندازه‌ای موفقیت وخی در نتیجه توقیف کامل روزنامه‌های دمکراتیک بدست آمد.

حالا. آقای اشچپتف، در روسکایامیس^۲ (اوت) باشکل جدیدی از عقاید وخی به‌میدان می‌آید. البته از نقطه نظر ارگان وخی، به سردبیری

۱- رجوع شود به «دولت وخی» مندرج در همین کتاب

۲- روسکایامیس (افکار روسیه)، یک نشریه ادبی سیاسی ماهانه باگرایش به نارودنیک لیبرال، که از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۸ در مسکو به چاپ می‌رسید. بعد از انقلاب سال ۱۹۰۵، تحت سردبیری استرو، تبدیل به ارگان حزب کادت شد و از ناسیونالیسم وخیسم و روحانیت و زمین‌داری حمایت می‌کرد.

آقای پی‌بی‌استرو، رهبر مرته‌ها، این کاملاً طبیعی است. اما برای دموکراتها، بخصوص دموکراتهای کارگر هم طبیعی است که حداقل، کمی از دین خود را به‌وخی ادا کنند.

I

اظهارات آقای اشچپتف، بارعایت اعتدال در قالب «نامه‌ای از فرانسه» - درباره روسها در پاریس - خود نما شده است. اما در پشت این اعتدال، بواقع بحثی قاطع درباره انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه و دموکراسی روسیه قرار دارد.

«سال ۱۹۰۵، این سال مزاحم و بکلی درهم [مزاحم برای چه کسانی؟ برای لیبرالها؟] در خاطر همگان مانده است...»

مزاحم و بکلی درهم. چقدر کثیف می‌تواند باشد کسی که چنین چیزی را بنویسد. مخالفان آلمانی انقلاب سال ۱۸۴۸، آن سال را سال دیوانه لقب دادند. همین عقیده و یا بهتر بگوئیم همین تیرگی را کادت روسیه تکرار می‌کند که در روسکایا میسل قلمزنی می‌کند.

در مقابل، تنها به ذکر چند حقیقت - عینی‌ترین و خاضعانه‌ترین آنها - اکتفا می‌کنیم. در آن سال دستمزدها بطور بی‌سابقه‌ای افزایش می‌یافتند. اجاره زمین پائین می‌آمد. تمامی انجمن‌های کارگری و حتی انجمن خدمتکاران خانگی پیشرفت بی‌سابقه می‌کرد. میلیونها نشریه ارزان در زمینه موضوعات سیاسی را مردم، توده‌ها، جمعیت‌ها، قشرهای سطح پائین، به‌حرص می‌خواندند و این تا آن زمان در روسیه سابقه نداشت.

نکراسوف مدت‌ها پیش چنین سرود

آه، آیا خواهد رسید زمانی
که مردم کتاب نخرند
از بلوچر یا يك استاد احمق
اما آثار گوگول و بلینسکی
را از دکان، بازار به خانه بیاورند^۱

لیکن زمان مورد نظر دمکراتهای روسیه فرارسید. بازرگانان خرید و فروش جورا متوقف کردند و به تجارت پرسودتری روی آوردند. فروش جزوات ارزان دمکراتیک، کتابهای دمکراتیک برای بازار کالای مناسبی شدند. عقاید بلینسکی و گوگول - که این نویسندگان را در نزد نکراسوف و هر شخص مبارزه محجوب و شایسته دیگر در روسیه عزیز می کرد، تمامی بازار این ادبیات را در نور دیدند.

خوك لیبرال، که خود را تحصیل کرده می داند، اما در حقیقت يك حیوان کثیف و از خود راضی است، وقتی به چشم دید که مردم نامه بلینسکی به گوگول را به منزل می برند، فریاد زد چه در دسر هائی. و وخی به هلمهله رعد انگیز روزانف از نووی ورمیا و آنتونی اسقف ول - هی نیا اعلام کرد که این در حقیقت نامه ای است از يك روشنفکر.

دمکراتی از میان بهترین نارودنیکها خواهد گفت، چه برداشت رسوائی آوری، و ما اضافه خواهیم کرد چه برداشت آموزنده ای. چه هشیار می کند آنها را که نظری احساساتی درباره مباحث دمکراتیک دارند. چگونه تمامی زندگی و عناصر قدرتمند دمکراتیک را می رباید و بی ترحم تمامی توهمات پوسیده ابلوموف دسران را جارو می کند.

۱ - اقتباس لنین از شعر نکراسوف با عنوان «چه کسی می تواند در روسیه خوشحال باشد.»

خوب است همه کسانی که از لیبرال‌یسم خوششان می‌آمد از آن دل زده شوند. و او که می‌خواهد تاریخ اولیه لیبرال‌یسم روسیه را به یاد آورد، مطمئناً در طرز تلقی کاولین لیبرال در قبال چرنیشفسکی دمکرات نمونه دقیق طرز تلقی حزب کادت و طرز تلقی بورژوازی لیبرال در قبال جنبش توده‌ای دمکراتیک روسیه را خواهد یافت. بورژوازی لیبرال در روسیه خودش را ویا بهتر بگوئیم دمش را یافته است. آیا وقت آن نرسیده که دمکرات‌های روسیه سر خود را پیدا کنند.

بخصوص تحمل ناکردنیست که افرادی چون اشچپتف، استرو، گرداسکول، ایزگوئیف و بقیه کادت‌ها به جانب نکراسوف، شچدرین و دیگران چنگ می‌اندازند. نکراسوف که انسان ضعیفی بود، میان چرنیشفسکی و لیبرال‌ها، این سو و آنسو می‌شد، اما روی هم رفته به چرنیشفسکی تمایل داشت. نکراسوف به سبب همین ضعف شخصی، سخنانی در ردیف لیبرال‌های دنی به زبان می‌راند. اما شخصاً از این اشتباهش اظهار تأسف کرد و در حضور عام توبه نمود

من هرگز چنگم را نفروختم، هر چند گاهی
وقتی در زیر فشار نرم ناشدنی سرنوشت قرار گرفتم
اشتباهاتی در گفتارم بروز کرد.^۱

خود نکراسف اشتباه‌ها را همان دنائت لیبرال توجیه می‌کند که گاهی آنرا مرتکب شده است. در مورد شچدرین او بی‌ترحم لیبرال‌ها را استم‌زاء می‌کرد و از شرارت و ذلت آنان سخن می‌گفت!

۱- اقتباس لنین از شعر نکراسوف با عنوان «به دوست ناشناخته‌ای که برای من شعر نمی‌تواند باشد را فرستاده است».

۲- اظهار سالتیکوف شچدرین در قالب داستان «لیبرال»

اما چقدر این مطلب درباره اشچیتف، گردسکول و دیگر جماعت وخی کهنه شده است. در اینجا به هیچ وجه مسئله این نیست که این مردان باید بارذالت و دنائت سازگار شوند. آنها به ابتکار خویش تئوری دنائتی برای خود ایجاد کرده اند و به شیوه خود از نشو و کانتینیسیم^۱ و دیگر نظریات مرسوم شروع می کنند.

II

آقای اشچیتف بیشتر هم خود را صرف طرحهای زندگی در تبعید می کند. برای یافتن قیاسی از این طرحها باید به بررسی روسکوی وستنیک^۲ روزگار کانکوف بپردازیم و از آن داستانهای برداریم که چهره مارشالهای اشرافیت^۳ موثریکهای خوش طبیعت و راضی و جانوران ناراضی، اراذل و دیوانی بنام انقلابیون را تصویر می کند.

آقای اشچیتف، پاریس را به دیده يك بی فرهنگ دیده است (فرض کنیم که دیده) که بر علیه جنمش دمکراتیک اوقات تلخی می کند، کسی که چیزی جز بی قراری در نخستین جزوات دمکراتیک برای توده هانمی توانست ببیند.

۱- نشو و کانتینیسیم - يك گرایش ارتجاعی در فلسفه بورژوازی، که درباره ایده الیسیم ذهنی تحت لوای احیاء فلسفه کانت بحث می کند.

۲- روسکوی وستنیک يك روزنامه ادبی و سیاسی که در مسکو و سنت پترزبورگ از سال ۱۸۵۶ تا ۱۹۰۶ چاپ و منتشر می شد. از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۸۷ سردبیر و ناشر آن ام. ان. کانکوف بود. ابتدا گرایش لیبرال داشت، اما در دهه ششم قرن گذشته از گان مرتجعین صاحب رعیت شد.

۳- مارشال اشرافیت - نماینده اشرافیت گوبرنیا یایوزد در روسیه تزاری. او بوسیله مجمع اشرافیت برای گوبرنیا یایوزد انتخاب شد و مسئول تمام امور اشرافیت بود. او شغل پر نفوذی داشت و کرسی جلسات زمستوف را بدست آورد

معلومست که هر کس در خارج چیزی را می بیند که می خواهد ببیند، و یا به عبارت دیگر، هر کس در شرایط جدید خودش را می نگرد، عضوی از بلاک ها ندرد، در خارج مالکین، ژنرالها و دیپلماتهای باشکوه را می بیند. يك مأمور پلیس مخفی، پلیس های اشرافی را می بیند. يك مرتد لیبرال روسی در پاریس دکانداران فعال را می بیند که انقلابی روسی را درس می دهد که در میان آنها «بشر دوستی و احساسات واقعی، بیش از اندازه نیازهای شخصی است و اغلب به زیان ترقی عمومی و اعتلای فرهنگی تمام کشورها تمام می شود.»

کسی که روحیه چاپلوسانه و نوکر مابانه دارد، قبل از هر چیز به شایعات و بدگویی های توجیه می کند که در اطاق خدمتکاران متداول است. بدون تردید يك دکان دار یا يك نوکر فکر، توجیهی به مباحث ایدئولوژیکی که در جلسات پاریس و در جریده روسی زبان پاریس مطرح می شوند دارد. و به راستی چگونه می تواند ببیند که این جریده مثلاً در سال ۱۹۰۸ همان سئوالات مربوط به ماهیت اجتماعی رژیم سوم ژوئن^۱، ریشه های طبقاتی گرایشهای جدید در میان دمکراتها، و نظایر آنرا مطرح می کند که مدت ها بعد به شکلی محدودتر، و خلاصه شده تر، در روزنامه های تحت حمایت وزیر ضوابط امنیتی تقویت شده مطرح می شوند.

دکان داران و نوکران، هر چند روشنفکر، نمی توانند این مسائل را درک کنند. اگر نوکر بخصوصی روزنامه نویس خوانده می شود که برای مجله لیبرال مطلب می نویسد، با سکوت کامل، از مسائل مهم ایدئولوژیکی که در هیچ جا به غیر از پاریس مطرح نمی شوند خواهد گذشت. از سوی دیگر این روزنامه نویس، به تفصیل تمام، مسائل مطرح در اطاق خدمتکاران

را برای شما شرح خواهد داد.

او، این کادت اشرافی در مجله آقای استرو به شما خواهد گفت که در پاریس يك فاحشه مهاجر نگون بخت، از خانه يك زن مشهور بدون دخالت پلیس اخراج شده است، خواهد گفت که لشکر گدایان در مقابل گداخانه صف بسته اند، خواهد گفت که يك مقلد در خانه ای آشنا برای آقای اشچیتف مبالغه هنگفتی پول گرفته است، و اینکه تبعیدی ها هنگام ظهر از خواب بیدار می شوند و ساعت ۱ یا ۲ صبح می خوابند و اینکه مردم به ملاقات آنها می آیند و گفتگو و بی نظمی در سرتاسر مدت روز وجود دارد.

اینها مطالبی هستند که مجله نوکر و خادم آقای استرو کادت، به تفصیل از آن سخن می گوید و تصاویری در این زمینه ارائه می دهد، درست همان کاری که منشی کف و روزانف در نووی ورمیامی کنند.

یا پول بده، یا با مشت دهانت را خورد می کنم - این خصومتی است که در روابط میان اقشار بالا و پائین تبعیدی ها مشاهده می شود. البته حقیقت دارد که این وضعیت اشاعه نیافته است و گرایشهای افراطی در میان رده های پائین در نزد مستی از عناصر بسیار مشکوک مشاهده می شود که شاید هم بوسیله دستهای ماهر از خارج هدایت می شوند. [این نحوه نگارش يك کادت تحصیل کرده در مجله آقای استرو است].

درباره این طرز بیان کمی تأمل کنید و تفاوت میان يك نوکر معمولی و يك روزنامه نویس نوکر فکر و خود فروخته را مدنظر قرار دهید. نوکرهای معمولی - البته منظور جمیع آنها بطور کلی است که

شامل عناصر از لحاظ سیاسی آگاه نمی شود که نقطه نظر طبقاتی را پذیرفته اند و مترصد یافتن راهی هستند که از وضعیت نوکری خلاص شوند ساده لوح هستند، تحصیل کرده نیستند و اغلب بی سواد و جاهلند، و اگر از روی سادگی و کوتاه بینی مسائل را بهم ربط دهند، قابل گذشت و اغماض هستند. اما روزنامه نویسان نوکر صفت تحصیل کرده اند که در اطاقهای پذیرائی با استقبال روبرو می شوند. می دانند که شمار باج سبیل بگيران در میان جلای وطن کرده ها بسیار ناچیز است (یعنی چند نفری از هزاران زندانی تبعیدی) حتی می فهمند که این باج سبیل بگيران احتمالاً بوسیله يك دست پرمهارت هدایت می شوند - از اطاق صرف جای اتحادیه مردم روسیه^۱. و چون روزنامه نویس نوکران سدیش اینهارا می دانند، چنان عمل می کند که شایسته تحصیل کرده باشد. او مطمئناً می داند که چه راهی بپیماید و چگونه بسود خود کار کند، او مزدبگیر بلاک هاندر د هانیست^۲ او حتی خود گفته که شاید کسی این جماعت و یا این دو باج بگيران را راهنمایی می کند، اما در عین حال دقیقاً و تنهها درباره باج سبیل بگيران و رونویس کنندگان صحبت می کند.

مکتب نووی ورمیا، برای نویسندگان روسکایا میسل، راه هدر و بیهوده نرفته است، سوورین از نووی ورمیا مفتخر بود که هیچگاه کمکی دریافت نکرده است. او صرفاً خود می دانست که چه لحنی داشته باشد، روسکایا میسل کمکی نمی گیرد - خدا نکند! بلکه صرفاً خود می داند که چه لحنی داشته باشد، لحنی که موافق میل جماعت نووی ورمیا

۱- اتحادیه خلق روسیه - يك سازمان فوق العاده ارتجاعی بلاک هاندر داز سلطنت طلبان. که در اکتبر ۱۹۰۵ در سنت پترزبورگ بوجود آمد تا با جنبش انقلابی مبارزه کند.

۲- رجوع شود به ص ۶۶ شماره ۲

«دلبران» کوچکف قرار گیرد.

مجموعه آثار، جلد ۱۸
صفحات ۱۴-۳۱۲
نوآسکایا زوزدا شماره ۲۴ و ۲۵
۳۱۷-۳۱۹ و
۹ و ۲ دسامبر ۱۹۱۲

بیست و پنجمین سالگرد مرگ یوجین پوتیه

در نوامبر سال گذشته (۱۹۱۲)، بیست و پنجمین سال از مرگ کارگر شاعر فرانسوی یوجین پوتیه مصنف سرود مشهور پرولتاریائی «انترناسیونال» می‌گذشت.

این سرود به‌عمدت زبانهای اروپائی و زبانهای دیگر ترجمه شده‌است در هر کشوری که یک کارگر آگاه خود را می‌یابد، در هر جاکه بدست‌تقدیر روانه شده‌باشد، هر قدر که خود را غریبه احساس کند، بدون زبان، بدون دوست، بدون از سرزمین مادری خود، می‌تواند بازجوع به «انترناسیونال» رفقای و دوستانی بیابد. کارگران همه کشورها سرود جنگجو، سرود شاعر پرولتاریای خود را پذیرفته‌اند و آنرا تبدیل به سرود جهانی جماعت زحمت‌کشان کرده‌اند.

و به همین علت، کارگران همه کشورها خاطره یوجین پوتیه را گرامی می‌دارند. زن و دخترش هنوز زنده‌اند و در فقر روزگار می‌گذرانند همان فقری که سراینده انترناسیونال همه عمرش را همدم با آن گذرانید. او در ۴ اکتبر ۱۸۱۶ در پاریس متولد شد. در ۱۴ سالگی نخستین سرودش را تصنیف کرد و به آن نام «آزادی زنده میماند» داد. در سال ۱۸۴۸، درجه‌به نبرد بزرگ کارگران برضد بورژوازی جنگید.

پوتیه دو بیک خانواده فقیر به دنیا آمد و در تمام عمر بیک فقیر باقی ماند. بیک کارگری بیک بسته بند که با این شغل نان بخور و نمیر زندگی خود را تأمین می کرد. در سال ۱۸۴۰ به بعد، پوتیه با سرودهای حماسی نسبت به حوادث عظیم در زندگی فرانسه عکس العمل نشان داد، عقب ماندگان را بیدار کرد، از کارگران خواست که متحد شوند و بورژوازی و دولت بورژوازی را ساقط کنند.

در روزگار کمون عظیم پاریس (۱۸۷۱) پوتیه به عنوان بیک عضو پذیرفته شد. از ۳۶۰۰ رای ممکنه، ۳۵۵۲ رای آورد و در تمامی فعالیت های کمون، این نخستین دولت پرولتاریائی شرکت کرد.

سقوط کمون، پوتیه را مجبور کرد که به انگلستان فرار کند. او بعداً راهی آمریکا شد. سرود مشهور او «انترناسیونال»، در ژوئیه ۱۸۷۱ سروده شد - روز بعد از شکست خونین مادهه.

کمون در هم شکسته شد - اما انترناسیونال پوتیه عقاید کمون را به سرتاسر جهان پخش کرد و امروزه بیش از هر زمان دیگری زنده است. در سال ۱۸۷۶، پوتیه در تبعید شعری سرود که عنوانش «از کارگران آمریکابه کارگران فرانسه» بود. در این شعر او به توصیف زندگی کارگران در زیر یوغ سرمایه داری پرداخت، فقرشان، کار کمر شکنشان، استثمارشان و اعتقاد را سخشان را به پیروزی توصیف کرد.

تنها ۹ سال پس از کمون بود که پوتیه به فرانسه بازگشت و فوراً به عضویت حزب کارگران درآمد. نخستین جلد اشعارش در سال ۱۸۸۴ به چاپ رسید، جلد دوم آن تحت عنوان سرودهای انقلابی در سال ۱۸۸۷ منتشر شد. سرودهای دیگری هم از این کارگر شاعر، پس از مرگش به چاپ رسیدند.

در ۸ نوامبر ۱۸۸۷، کارگران پاریس، جسد یوجین پوتیه را به گورستان پیرلاشه حمل کردند، جایی که محل دفن کموناردهای کشته شده بود. پلیس به جمعیت شدیداً یورش برد. جمعیت انبوهی در جریان تدفین شرکت کردند همه جا فریاد «پوتیه زنده میماند» پر بود.

پوتیه در فقر مرد. اما از خود خاطره‌ای برجای گذارد که به راستی برقرار می ماند. او یکی از بزرگترین سرایندگان مبلغ بود. وقتی نخستین سرود خود را می نگاشت، شمار کارگران سوسیالیست حداکثر از ده‌ها نفر تجاوز نمی کرد. سرود تاریخی پوتیه را امروزه ده‌ها میلیون کارگر و زحمتکش می شناسند و می خوانند.

پراودا شماره ۲-۳ ژانویه ۱۹۱۳

مجموعه آثار جلد ۳۶

صفحات ۲۴ - ۲۲۳

پیدایش دسته کارگران سرودخوان در آلمان

انجمن های سرودخوانی آلمان، اخیراً جشن جدیدی گرفته اند: تعداد کارگران خواننده به ۱۰۰/۰۰۰ نفر رسید در حالیکه کل اعضا در این انجمنها به ۱۶۵/۰۰۰ نفر می رسيد. تعداد زنان آواز خوان در این انجمنها ۱۱/۰۰۰ نفر است. کارگران سرودخوان از سال ۱۹۰۷ ببعده بطور منظم انجمن کرده اند.

پیدایش انجمن های سرودخوانی کارگران به سالهای ۱۸۶۰ بر- می گردد. حیاتی از سرودخوانان در انجمن تحصیلی هنرمندان لپزیگ تأسیس شد و یکی از اعضای آن آگوست میل بود.

فردیناند لاسال، برای سازمان دادن به گروه کارگران آوازخوان

اهمیت زیادی قائل شد. به اصرار اعضاء انجمن عمومی کارگران آلمان^۱ در فرانکفورت درماین، در سال ۱۸۶۳ تاسیس شد، انجمنی از کارگران اتحادیه سرودخوانان نام گرفت. این اتحادیه جلسات خود را در اطاقهای تاریک و پر دود برج فرانکفورت تشکیل می داد. اطاق مملو از پیه شمع بود.

اتحادیه ۱۲ عضو داشت. وقتی لاسال دریکی از برنامه های سخنرانی خود شب رادر فرانکفورت گذرانید، این ۱۲ کارگر خواننده برایش سرودی از شاعر مشهور هروگک خواندند. شاعری که لاسال برای نوشتن کلمات سرودش برای يك دسته از کارگران سرود خوان اصرار زیادی کرده بود.

در سال ۱۸۹۲، بعد از الغاء قانون ضد سوسیالیستی^۲، ۱۸۰ گروه سرودخوان کارگری در آلمان فعالیت می کردند که ۴۳۰۰ عضو داشتند. در سال ۱۹۰۱، عضویت به ۳۹۷۱۷، و در سال ۱۹۰۸ به ۹۳/۰۰۰ رسید و تا سال ۱۹۱۲، به رقم ۱۶۵/۰۰۰ بالغ گشت. گفته می شود که شمار اعضای انجمنهای سرودخوانی در برلین ۵۳۵۲ نفر است، این رقم در هامبورگ

۱- مجمع عمومی کارگران آلمان - يك سازمان سیاسی کارگران آلمانی که در کنگره جوامع کارگری در سال ۱۸۶۳ در لیپزیک بوجود آمد و فردیناند لاسال در آن نقش فعال داشت. این مجمع برای جنبش طبقه کارگری حائز کمال اهمیت بود، اما لاسال که به مقام ریاست انتخاب شده بود به مجمع گرایشی فرصت طلبانه داد. این انجمن تا سال ۱۸۷۵ وجود داشت.

۲- قانون ضد سوسیالیست در سال ۱۸۷۸ بوسیله دولت بیسمارک تدوین شد که هدفش مبارزه با جنبش کارگری و سوسیالیستی بود. این قانون تعامسی سازمانهای سوسیال دمکراتیک، سازمانهای توده های طبقه کارگر نشریه کارگری را ممنوع کرد. از انتشار ادبیات سوسیالیستی جلوگیری شد، سوسیال دمکراتها اعدام و تبعید می شدند. اما همه این اقدامات سبب از هم پاشیدن حزب سوسیال دمکرات نشد و این حزب فعالیت های خود را با شرایط کار غیرقانونی تطبیق داد. کارل مارکس و فردریش انگلس کمک فوق العاده زیادی به سوسیال دمکراتهای آلمان کردند. در سال ۱۸۹۰ زیر فشار جنبش توده های کارگری، قانون ضد سوسیالیستی لغو گردید.

و. ا. لنین / ۱۰۳

۱۶۲۸ در لیمپزیگ ۴۰۵۱ درسون ۴۷۰۰ نفر می باشد.

اخیرا اشاره کردیم که چگونه کارگران فرانسه و کشورهای رومانس دیگر، بیست و پنجمین سالگرد مرگ یوجین پوتیه (۱۸۸۷ - ۱۸۱۷)، سراینده سرود مشهور «انترناسیونال» را گرامی داشتند. در آلمان تبلیغ سوسیالیسم بوسیله سرودهای کارگران بسیار جدیدتر است و دولت آلمان اقدامات مردود بسیاری در مقابل این تبلیغات به عمل می آورد. اما هیچ اقدام پلیسی نمی تواند این سرودهای قلبی کارگران را در زمینه آزادسازی انسان از قید اسارت مزدبگیری در تمامی شهرهای بزرگ جهان، در تمامی مناطق کارخانه ای و بیشتر و بیشتر در کلبه های کارگران روستائی، مانع گردد.

مجموعه آثار، جلد ۳۶	نوشته شده بعد از ۳ ژانویه ۱۹۱۳
صفحات ۲۶ - ۲۲۵	که نخستین بار در سال ۱۹۵۴ در
	روزنامه کمونیست شماره ۶ به چاپ رسید

از: نکته ای بر مسئله ملی

۱- موضع لیبرالها و دمکراتها در زمینه مسئله زبان

در فرصتهای گوناگون، روزنامه ما گزارشی درباره فرماندار کاو- کاسوس ارائه داده اند، گزارشی که نه به سبب داشتن روحیه بلاک ها ندرد، بلکه به سبب لیبرالیسم بزدلانه اش، قابل ملاحظه است. به غیر از چیزهای دیگر، فرماندار مخالف روسی کردن مصنوعی و سطحی ملیت های غیر روسی است. نمایندگان ملیت های غیر روسی در کاو کاسوس، خود می گویند که به بچه های خود زبان روسی درس بدهند، بطور نمونه می توانیم به مدرسه های

کلیسائی امریکایی اشاره کنیم که در آن تدریس زبان روسی اجباری نیست. روسکوی اسلوو (شماره ۱۹۸۰)، یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های لیبرال در روسیه به این حقیقت اشاره می‌کند و به درستی نتیجه می‌گیرد که خصوصت بازبان روسی در روسیه منحصرأ از اشاعه مصنوعی این زبان سرچشمه می‌گیرد.

بقول این روزنامه «دلیلی وجود ندارد که برای سرنوشت زبان روسی ناراحت باشیم. این زبان خود در روسیه جای خویش را باز خواهد کرد». این کاملاً درست است زیرا لازمه مبادله اقتصادی همیشه ملیت‌های ساکنین يك حکومت را مجبور می‌کند که زبان اکثریت را یاد بگیرند. هرچه نظام سیاسی در روسیه دمکراتیک‌تر شود، سرمایه‌داری قدرتمندتر، سریع‌تر و شدیدتر رشد خواهد کرد و ضرورت مبادله اقتصادی ملیت‌های مختلف را مجبور می‌کند که زبان را به منظور روابط عمومی بازرگانی مطالعه کنند. اما روزنامه لیبرال به عجله بر صورت خود سیلی می‌زند و ناسازگاری لیبرال خود را نشان می‌دهد.

می‌گوید احتمال نمی‌رود که «حتی آنها که مخالف روسی شدن هستند، منکر آن شوند که در کشوری به بزرگی روسیه تنها باید يك زبان واحد وجود داشته باشد و اینکه این زبان تنها می‌تواند روسی باشد.

منطق زیرورو شد. سویس كوچك چیزی را از دست نداده است و

۱- روسکوی اسلوو (کلام روسی) - يك روزنامه بورژوازی لیبرال که از سال ۱۸۹۵ تا نوامبر ۱۹۱۷ در مسکو منتشر می‌شد.

چون زبان واحد ندارد، بلکه سه زبان آلمانی، فرانسه و ایتالیائی در آن رایج است، سود برده است. در سوئیس، ۷۰ درصد جمعیت را آلمان‌ها تشکیل می‌دهند (در روسیه ۴۳ درصد کبیر هستند)، ۲۲ درصد فرانسوی هستند (در روسیه ۱۷ درصد اکراینی هستند) و ۷ درصد ایتالیائی می‌باشند (در روسیه ۶ درصد لهستانی و ۴/۵ درصد بیلوروسی هستند). اگر ایتالیائی‌ها در سوئیس اغلب در پارلمان خود به زبان فرانسه تکلم می‌کنند، از آنجهت است که در معرض يك قانون پلیسی قرار گرفته‌اند (چنین چیزی در سوئیس وجود ندارد)، بلکه از آنجهت است که شهروندان متمدن يك حکومت دمکراتیک خود زبانی را ترجیح می‌دهند که اکثریت آنرا درك می‌کند. زبان فرانسه سبب نفرت ایتالیائی‌ها نمی‌شود زیرا که زبان يك ملت آزاد متمدن است، زبانی است که به‌زور مقررات پلیسی بر مردم تحمیل نمی‌گردد.

چرا باید روسیه کبیر - کشوری بس متنوع تر و بسیار عقب‌مانده‌تر کاری کند که با امتیاز قائل شدن برای يك زمان جلوی توسعه خود را بگیرد. آقایان لیبرالها، آیا عکس این مطلب نباید درست باشد؟ آیا نباید روسیه که خواهان فتح اروپاست، بسرعت هرچه کاملتر و با جدیت هرچه تمامتر بر هر نوع امتیازی خط‌پایان کشد؟

اگر تمامی امتیازات محو شوند، اگر تحمیل هر زبانی متوقف گردد، همه اسلاوها بسهولت و بسرعت یاد می‌گیرند که یکدیگر را درك کنند و از این اندیشه درهراس نخواهند بود که سخنرانی به زبانهای مختلف در پارلمان عمومی بگوش خواهد رسید. ملزومات مبادله اقتصادی خود تصمیم و تعیین خواهد کرد که چه زبانی از چه کشوری دانستنش به سود اکثریت است تا آنرا در روابط بازرگانی خود رعایت کنند. این تصمیم

از آنجهت راسخ‌تر خواهد بود که داوطلبانه مورد قبول جمعیت ملل مختلف قرار می‌گیرد و پذیرش آن، هرچه دموکراسی بیشتر باشد، سریع‌تر و گسترده‌تر خواهد بود و در نتیجه آن توسعه سرمایه‌داری سرعت بیشتری خواهد گرفت.

لیبرال‌ها هم به مسئله زمان همانند مسائل سیاسی دیگر توجه می‌کنند. با یک دست آشکارا دموکراسی را چسبیده‌اند و با دست دیگر (ده در پشت خود پنهان کرده‌اند) به فئودال‌ها و پلیس چسبیده‌اند. لیبرال‌ها فریاد می‌زنند که ما مخالف امتیازات هستیم و در خفا با فئودال‌ها برای بدست آوردن امتیازات کنار می‌آیند.

این است طبیعت ملی‌گرایان لیبرال - بورژوازی - نه تنها روسیه کبیر، بلکه لهستانی‌ها، کلیمی‌ها، اکراینی‌ها، گرچی‌ها و هر ملی‌گرای دیگر، با شعار «فرهنگ ملی» بورژوازی تمامی ملل، هم در اطیش و هم در روسیه، در حقیقت از سیاست تفرقه افکنی میان کارگران، بی‌قدرت کردن دموکراسی و چانه‌زنی با فئودال‌ها بر سر فروش حقوق و آزادی مردم، پیروی می‌کنند.

شعار دموکراسی طبقه کارگر «فرهنگ ملی» نیست، بلکه فرهنگ بین‌المللی دموکراسی و جنبش جهانی طبقه کارگر بشمار می‌آید. نگذارید بورژوازی مردم را با برنامه‌های ملی مثبت فریب دهد. کارگر آگاه به بورژوازی جواب خواهد داد - مسئله تنها یک راه‌حل دارد (تا جایی که بطور کلی بتواند در دنیا سرمایه‌داری، دنیای سود و استثمار حل شود) و آن دموکراسی منطقی است.

اثبات: سوئیس در اروپای غربی، کشوری با فرهنگ کهن، و فنلاند در اروپای شرقی کشوری با فرهنگ جوان.

برنامه‌ملی دموکراسی طبقه کارگر: مطلقاً هیچ امتیازی برای يك ملت، يك زبان، وجود ندارد. راه حل مسئله خودمختاری سیاسی ملل، یعنی جدا بودن حکومت‌هایشان به شیوه کاملاً آزاد و دموکراتیک، ترویج يك قانون برای تمام حکومت که براساس آن هر معیاری (روستائی، شهری یا جمعی، غیره و غیره) که امتیازی بهر نوع برای یکی از ملل و یا حقوق يك اقلیت ملی لطمه وارد کند، غیرقانونی و غیرقابل قبول اعلام می‌شود و هر شهروند حکومت حق دارد که تقاضای لغو این معیار را به عنوان اینکه مخالف قانون اساسی است، داشته باشد و هر کس که اقدام به اجرای این قانون کند جریمه خواهد شد.

۲- فرهنگ ملی

همانطور که خواننده خواهد دید، مقاله سورتایا پراودا،^۱ از مثال ویژه‌ای استفاده کرد تا مسئله زبان ملی، ناسازگاری و فرصت طلبی بورژوازی لیبرال را نشان دهد، که در مورد مسئله ملی دست بسوی فتودالسم^۲ و پلیس دراز می‌کند. هر کسی می‌فهمد که صرف نظر از مسئله يك زبان رسمی بورژوازی لیبرال در زمینه‌های دیگر نیز خائنانانه، غیرمعقول و احمقانه (حتی در زمینه امتیازات لیبرالسم) عمل می‌کند.

چه نتیجه‌ای عاید می‌شود؟ ملی‌گرائی بورژوازی لیبرال بیشترین تخم فساد را در میان کارگران می‌پاشد و لطمه فوق‌العاده زیادی بر آزادی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد می‌کند. این گرایش بورژوازی (فتودالی)

۱- سورتایا پراودا (حقیقت شمال) - یکی از عناوین پراودا، يك روزنامه رسمی بلشویکی

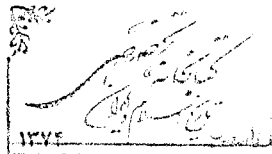
در زمینه شعار «فرهنگ ملی» بسیار خطرناک‌تر است. در لنافه فرهنگ ملی - روس‌های کبیر، لهستانی‌ها، اکراینی‌ها و نظایر آن - است که بلاک هاندردها، کارمندان و نیز بورژوازی همه‌ملل به کار ارتجاعی و کثیف خود ادامه می‌دهند.

این‌ها حقایق زندگی ملی امروز ما هستند، مشروط بر اینکه از زاویه مارکسیستی به قضیه نگاه کنیم، یعنی از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و اگر این شعارها با امتیازات و سیاست‌های طبقات مقایسه شود و نه با اصول کلی و عبارت پردازی‌های بی‌معنی.

شعار فرهنگ ملی يك کلاه برداری بورژوازی است. شعار ما این است: فرهنگ بین‌المللی دموکراسی و جنبش جهانی طبقه کارگر. در اینجا آقای لیبمن باندیست^۱ به نزاع برمی‌خیزد و با این عبارات مرا تکفیر می‌کند:

هر کسی که دست کم با مسائل ملی آشنا باشد می‌داند که فرهنگ بین‌المللی، فرهنگ غیر ملی نیست (فرهنگ بدون شکل ملی) فرهنگ غیر ملی، که نباید روسی، یا لهستانی باشد، بلکه صرفاً يك فرهنگ خالص باشد، بی‌معنی است. عقاید بین‌المللی تنها زمانی می‌تواند به دل طبقه کارگر خوش نشیند که بازبان تکلم و شرایط زندگی او تطبیق داده شود. کارگر نباید

۱- باندیست - یکی از اعضای باند، شکل خلاصه عنوان اتحادیه عمومی کارگران کلمبی لیتوانیا، لهستان و روسیه که در سال ۱۸۹۷ تاسیس شد. بیشتر به متحد کردن عناصر شبه کسارگری در مناطق غربی روسیه پرداخت، ناسیونالیسم و سپاراتیسم را به جنبش طبقه کارگری روسیه وارد کرد. در مارس ۱۹۲۱، باند با تصمیم اعضایش ملفی شد.



و.ا. لنین / ۱۰۹

نسبت به اوضاع و شرایط و توسعه فرهنگ ملی خود بی تفاوت باشد، زیرا از این طریق است که می‌تواند در فرهنگ بین‌المللی دم‌کراسی و جنبش جهانی طبقه کارگر شرکت کند. این مطلبی کاملاً شناخته شده است، اما وی ایللیچ، گوشه‌بازش برای شنیدن آمادگی ندارد...»

به این نمونه گفتار باندیست توجه بیشتری می‌کنید که می‌خواهد نظریات مارکسیستی مرا بی‌اعتبار کند. این باندیست، با اعتماد به نفس فوق‌العاده کسی که «بامسائل ملی آشنائی دارد، می‌خواهد عقاید مرسوم بورژوازی را به عنوان قضیه‌ای «کاملاً» شناخته شده» ترویج کند. باندیست عزیزم، درست است که فرهنگ بین‌المللی غیرملی نیست. هیچ‌کس نگفته که هست. هیچ کس مدعی یک فرهنگ خالص، چه لهستانی چه روسی و غیره نشده است و کلمات تو خالی شما صرفاً مأموریت دارند که دقت خواننده را از مسیر اصلی جدا کنند و با کلمات خنده‌آور موضوع را تیره سازند.

عناصر فرهنگ ملی وجود دارد زیرا در هر کشوری می‌توانید توده‌های استعمار شده زحمتکش را ببابید که شرایط زندگی‌شان به ناچار منجر به ایدئولوژی دم‌کراسی و سوسیالیسم می‌شود. اما هر ملت یک فرهنگ بورژوازی هم دارد (و اغلب ملل فرهنگ ارتجاعی و دفتری هم دارند) که صرفاً شکل غنصری ندارد بلکه فرهنگ مستولی است. بنابراین، «فرهنگ ملی» عموماً فرهنگ مالکان است، فرهنگ روحانیون و بورژوازی است. این اصل؛ برای یک مارکسیست یک حقیقت مقدماتی را باندیست پنهان می‌کند و آنرا در کلمات خود نمی‌آورد، یعنی به جای آنکه موضوع فاصله

طبقاتی را برای خواننده توضیح دهد، درواقع موضوع را مبهم کرده است. درحقیقت باندیست در قالب يك بورژوا رفتار کرده است که امتیازاتش ایجاب می کند که فرهنگی ملی، از نوع غیر طبقانی رواج یابد.

در ارائه شعار فرهنگ بین المللی دمکراسی و جنبش طبقه کارگری جهانی، ما از هر فرهنگ ملی تنها عناصر دمکراتیک و سوسیالیستی آنرا می گیریم، تنها به آن توجه می کنیم و مطلقاً با فرهنگ بورژوازی و ناسیونالیسم بورژوازی هر ملت کاری نداریم. هیچ دمکرات، و مطلقاً، هیچ مارکسیستی منکر آن نیست که تمامی زبانها باید مقام برابر داشته و اینکه لازم است با بورژوازی بومی به همان زبان بومی مجادله کرد و از عقاید ضد بورژوازی و در میان دهقانان و خرده بورژوازی، بعنوان زبان بومی دفاع کرد. در این مورد تردیدی وجود ندارد، اما باندیست از این حقایق مسلم برای مخدوش کردن بحث، یعنی بحث حقیقی استفاده می کند. مسئله این است که آیا مارکسیست مجاز است که، مستقیم یا غیر مستقیم، شعار فرهنگ ملی را مطرح کند و اینکه آیا باید به تمامی زبانها، با حمایت از شعار «انترناسیونالیسم کارگران»، با آن مخالفت کند و در عین حال خود را با تمامی خصوصیات ملی و محلی تطبیق دهد.

اهمیت شعار «فرهنگ ملی» بوسیله خرده روشنفکران و یا تفسیر آن به عنوان «معنای توسعه يك فرهنگ بین المللی از طریق آن» تعیین نمی شود. این چنین نگرش سوژکتیو بچه گانه است. اهمیت شعار فرهنگ ملی، با صفت بندی عینی تمامی طبقات يك کشور و در تمامی کشورهای جهان تعیین می شود. فرهنگ ملی بورژوازی يك حقیقت است (تکرار می کنم که بورژوازی در همه جا با صاحبان املاک و روحانیت کنار می آید و باب معامله می گشاید). ناسیونالیسم بورژوازی، که افکار کارگران را مخدوش

می‌کند، اتحاد آنها را از بین می‌برد و بی اثرشان می‌کند، تا بورژوازی بر گردنشان افسار بچیند و در مسیر مورد نظر هدایتشان کند - این است حقیقت اساسی زمانه.

آنها که می‌خواهند به زحمتکش‌شان خدمت کنند، بساید کارگران تماشای ملل را متحد سازند، با ناسیونالیسم بورژوازی، چه داخلی و چه خارجی، به نبرد برخیزند. جای آنها که از شعار فرهنگ ملی حمایت می‌کنند در میان خرده بورژوازی ناسیونالیست‌هاست، نه در میان مارکسیست‌ها، به یک مثال توجه کنید: آیا یک مارکسیست روسیه کبیر می‌تواند شعار فرهنگ ملی روسیه کبیر را قبول کند؟ نه نمی‌تواند. هر کسی که اینکار را بکند باید در شمار ناسیونالیست‌ها قرار گیرد و نه مارکسیست‌ها. وظیفه ما این است که با بلاک هاندر و فرهنگ ملی بورژوازی درباره روس‌های کبیر بسجنگیم و روحیه کاملاً "بین‌المللی را ترویج کنیم و بیشترین اتحاد با کارگران کشورهای دیگر را خواستار شویم، اصولی که در تاریخ جنبش دمکراتیک و طبقه کارگری ما وجود دارد. به نام جهان گرانی با مالکین بزرگ و بورژوازی روسیه کبیر و با فرهنگ آنها بسجنگید؛ و در جریان این جنگ خود را با خصوصیات ویژه پوریش کوبچف‌ها و استروها تطبیق دهید. به عبارت دیگر وظیفه شما این است که شعار فرهنگ ملی را ترویج و تحمل نکنید.

همین مطلب درباره ستم‌دیده‌ترین ملل، یعنی کلیمی‌ها صادق است؛ فرهنگ ملی کلیمی‌ها شعار خاخام‌ها و بورژوازی است، شعار دشمنان ماست؛ اما در فرهنگ کلیمی‌ها و در تاریخ کلیمی‌ها بطور کلی، عناصر دیگری هم وجود دارند. بیش از نیمی از ۵/۰ میلیون کلیمی موجود در جهان در کالسیا و روسیه و کشورهای عقب‌مانده و نیمه بدوی زندگی می‌کنند. در این نقاط

کلیمی‌ها به‌زور در موقعیت يك فرقه‌حفظ می‌شوند. نیمه‌دیگر در دنیای متمدن زندگی می‌کند. در این نقاط کلیمی‌ها دیگر به شکل فرقه‌های جدا شده نیستند. در این‌جا خصوصیات ترقیخواهانه فرهنگ روسیه به خوبی آشکار می‌شود: جهانگرایی و حمایتش از جنبشهای پیشرفته عصر (درصد کلیمی‌ها در جنبشهای پرولتاریائی و دمکراتیک، در همه‌جا بیش از درصد کلیمی‌ها در میان جمعیت‌ها است).

هر کس که، مستقیم یا غیر مستقیم شعار فرهنگ ملی کلیمی را مطرح کند دشمن کارگر و حامی کسانی است که از نظام فرقه‌ای کلیمی‌ها حمایت می‌کنند. شریک‌خاخام‌ها و بورژوازی است. از سوی دیگر، آندسته از مارکسیستهای کلیمی که با روسها، لیتوانی‌ها، اکراینی‌ها و دیگر کارگران در سازمانهای جهانی مارکسیستی ادغام شده‌اند و به فرهنگ بین‌المللی جنبش طبقه کارگر کمک می‌کنند، در حقیقت به‌خاطر جنگ «با فرهنگ ملی» بهترین سنتهای کلیمی‌ها را حفظ می‌کنند.

ناسیونالیسم بورژوازی و جهانگرایی پرولتاریا، دو شعار و دو دشمن سازش‌ناپذیری هستند که با دو اردوگاه عظیم طبقاتی در سرتاسر جهان سرمایه‌داری ارتباط دارند و دو سیاست در مسئله ملی، و نه دو چشم‌انداز جهانی، را توجیه می‌کنند. بدانند یستمها در حمایت از شعار فرهنگ ملی و ساختن يك طرح کامل و برنامه عملی از آنچه آنان آنرا «استقلال فرهنگ ملی» می‌خوانند، در واقع آلت دست ملی‌گرائی بورژوازی در میان کارگران هستند.

۱- در این مقاله لنین از کلیمی‌هایی دفاع می‌کند، که تحت ستم سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. و صهیونیسم جهانی وابسته به امپریالیسم آخرین قطره‌های خون آنها را می‌مکد. شباهنگ

۳- مسئله برابری و جذب ناسیونالیستی

مسئله برابری و جذب، یعنی مسئله کنارگذاشتن خصوصیات ملی و جذب يك ملت دیگر شدن، دقیقاً نشان دهنده نتایج نوسانات ناسیونالیستی باندیست‌ها و همفکران آنهاست.

آقای لیب‌من، که با صمیمیت سخنان باندیست‌ها را نقل می‌کند، و یا آنها را تکرار می‌کند، در داستان قدیمی «برابری و جذب» تقاضای وحدت و ادغام تمامی کارگران تمامی ملیت‌ها را در يك کشور، و در سازمان‌های متحد کارگری می‌کند. (رجوع شود به بخش نتیجه‌گیری این مقاله در سورنا یا پراودا).

آقای افلیب‌من، در بخش نتیجه‌گیری مقاله در سورنایا پراودا می‌گوید: «در نتیجه، اگر از کارگر بپرسند که چه ملیتی دارد، باید جواب دهد که من يك سوسیال‌دمکرات هستم».

باندیست‌ها این را منتهای بذله‌گوئی می‌دانند. در حقیقت خود را بکلی از این شوخی‌ها کنار می‌کشند و درباره برابری و جذب فریاد برمی‌آورند و آنرا يك شعار دمکراتیک و مارکسیستی می‌دانند. سرمایه‌داری در حال توسعه از دو گرایش تاریخی در زمینه مسئله ملی آگاه است؛ اولی بیدار شدن زندگی ملی و جنبش‌های ملی است، مبارزه با تمام‌ست‌های ملی و ایجاد حکومت‌های ملی. دومی، توسعه و افزایش مراودات بین‌المللی به انواع و اقسام ممکنه است، از بین رفتن موانع و سرحدات ملی، ایجاد وحدت بین‌المللی سرمایه و زندگی اقتصادی و سیاست و علوم و غیره.

این هر دو گرایش، یکی از قوانین جهانی سرمایه‌داری هستند؛ گرایش اول در شروع توسعه متداول است و دوم خصوصیت يك سرمایه‌داری بالغ است که در جهت تحول و تبدیل به يك جامعه سوسیالیستی حرکت

می‌کند. برنامه ملی مارکسیستی هر دو گرایش را مورد تعمق قرار می‌دهد و نخست از برابری ملل و زبانها حمایت می‌کند و اینکه باید امتیازات در این ملاحظه از بین برود (و در عین حال به حقوق ملل برای خود مختاری توجه می‌کند که بعداً به این مطلب می‌پردازیم). دوم، اصل بین‌الملل‌گرایی و مبارزه سازش‌ناپذیر با ابتلاء و آلودگی پرولتاریا و با ناسیونالیسم بورژوازی، حتی اگر تمهید شده‌ترین آنها باشد.

این پرسش مطرح می‌شود: وقتی باندیست‌ها به «برابر سازی و جذب» اعتراض می‌کنند، چه منظوری دارند؟ منظور آنها می‌تواند ستم‌ملل را مورد نظر داشته باشد و نیز نمی‌تواند امتیازات يك ملت بخصوص را به نمایانند زیرا کلمه «جذب و برابر سازی» در این جا اصولاً مناسب نیست، زیرا همه مارکسیست‌ها بطور انفرادی و به عنوان يك مجموعه متحد بطور رسمی، قطعاً و بی‌ابهام به کوچکترین بی‌نظمی‌ها و طغیانها بر ضد تنظیمات و نابرابری ملل می‌تازند، و بالاخره این نظریه عمومی مارکسیستی که مورد حمله باندیست‌ها قرار گرفته، در مقاله سورتایا پراودا بطور کاملاً مؤکد مطرح شده است.

در این جا راه‌فراری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آقای لیب‌من در تکفیر «جذب و برابر سازی» فکر آشوب و طغیان را در سر نداشت، در اندیشه نابرابری و امتیازات هم نبود. آیا بعد از از بین رفتن تمام‌سی آشوب‌ها و نابرابری‌ها، چیزی حقیقی در مفهوم «جذب و برابر سازی» باقی می‌ماند؟ بله.

بدون شك، آنچه باقی مانده گرایش تاریخی جهان‌سرمایه‌داری است تا موانع ملی را از پیش‌پای بردارد، وجوه تمایز ملی را از بین ببرد و کشورها را درهم ادغام کند - گرایشی که با گذشت هر دهه، ابعاد

وسیعتری می‌گیرد و یکی از بزرگترین نیروهای انگیزش‌دهنده است که سرمایه‌داری را بسوی سوسیالیسم سوق می‌دهد.

هر کسی که برابری ملل و زبانها را به‌جا نیاورد و با تظلمات، یا نابرابری‌های ملل نجنگد، مارکسیست نیست. حتی يك دمکرات هم نیست. تردیدی در این زمینه وجود ندارد. اما تردیدی هم وجود ندارد که مارکسیستهای کاذب که به مارکسیست کشور دیگر از آنجهت ناسازی گویند که خواهان «برابری و جذب» است، يك بی‌فرهنگ ملی‌گر است. تمامی بانديستها و سوسیالیستهای ملی‌گرای اوکراینی، نظیر یورکویچ، دونتسوف و معاشران آنها، از این قماش هستند.

برای نشان دادن عقاید ارتجاعی این بی‌فرهنگهای ملی‌گرا به سه واقعیت اشاره می‌کنیم. ملی‌گرایان کلیمی در روسیه بطور کلی، و بانديستها بطور اخص، بیش از بقیه فریاد سر می‌دهند که مارکسیستهای ارتدکس روسیه خواهان «جذب و برابری» هستند، و با این حال، همانطور که ارقام قبلی مانشان می‌دهند، از ۱۰/۵ میلیون کلیمی در سرتاسر جهان، حدود نیمی در دنیا، متمدن زندگی می‌کنند، در جایی که شرایط موافق و مطلوب برای «جذب و برابری» از همه نقاط دیگر قوی‌تر است. در حالیکه کلیمی‌های بداقبال پایمال شده در روسیه و گالیسیا، که در زیر پاشنه‌های یورش - کوچ‌ها (روسی و لهستانی) خرد می‌شوند، در جایی زندگی می‌کنند که شرایط برای جذب و یکی شدن کمتر متداول است، در حالیکه جدائی بیش از هر جای دیگر است، در جایی که حتی «مرز واحد اسکان»^۱ نامروس کلاوسوس^۲

۱- مناطق در روسیه تزاری که در آن به کلیمی‌ها اجازه سکونت دائم داده

شده بود

۲- نامروس کلاوسوس - محدودیت عددی که در آن روسیه تزاری برای کلیمی‌ها در زمینه تحصیلات بالاتر و کار در کارخانجات و ادارات و حرفه وضع شده بود.

و دیگر خصوصیات جالب یوریش کویچ حاکم است.

کارل کاووتسکی و اتوباور می گویند کلیمی های دنیای متمدن تشکیل ملت نمی دهند، آنها بیشتر جذب ویکی شده اند. کلیمی های ساکن روسیه و گالیسیا، تشکیل يك ملت نمی دهند، متأسفانه (بی آنکه تقصیر داشته باشند، و به خاطر یوریش کویچ ها، هنوز به شکل فرقه زندگی می کنند). این است قضاوت مسلم مردمی که بدون شك با تاریخ کلیمی ها آشنا هستند و حقایق مذکور در فوق را به حساب نمی آورند. چه حقایقی را اثبات می کنند؟ اینکه تنها بر فرهنگ های مترجع کلیمی، که می خواهند حرف های تاریخ را به عقب بازگردانند و می خواهند تاریخ در مسیری حرکت کند که بجای شرایط متداول در روسیه و گالیسیا شرایط متداول در پاریس و نیویورک متداول شود، اما در مسیری معکوس-تنها آنها می توانند برضد برابری و جذب هلهله سر دهند.

بهترین کلیمی ها، آنها که در تاریخ جهان شکوفا شده اند و بزرگترین رهبران دموکراسی و سوسیالیسم را تحویل جهان داده اند، هرگز برضد «جذب و برابری» فریاد و فغان سر نداده اند. برای مثال، نظری کلی درباره مقیاس و دامنه ای که جریان کل «جذب و برابری» ملل در شرایط فعلی سرمایه داری پیشرفته به خود می گیرد، با توجه به آمار ایالات متحده روشن می شود. در فاصله سالهای ۱۸۹۱ و ۱۹۰۰، اروپا ۳/۷۰۰/۰۰۰ نفر را روانه آمریکا کرد. و در فاصله ۹ سال میان ۱۹۰۱ و ۱۹۰۹، ۷/۲۰۰/۰۰۰ نفر راهی آمریکا شدند. سرشماری سال ۱۹۰۰ ایالات متحده نشان داد که بیش از ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ خارجی در آمریکا زندگی می کنند. به موجب همین سرشماری، در ایالت نیویورک ۷۸/۰۰۰ اطریشی، ۱۳۶/۰۰۰ انگلیسی، ۲۰/۰۰۰ فرانسوی، ۴۸۰/۰۰۰ آلمانی، ۳۷۰۰۰ مجارستانی، ۴۲۵/۰۰۰

ایرلندی، ۱۸۲/۰۰۰ ایتالیائی، ۷۰/۰۰۰ لهستانی، ۱۶۶/۰۰۰ روسی ۴۳/۰۰۰ سوئدی و غیره زندگی می کردند، که وجوه تمایز ملی را درهم خرد کرده بودند و آنچه در مقیاسی وسیع و جهانی در نیویورک وجود دارد، در هر شهر بزرگ و هر شهر صنعتی قابل رؤیت است.

هر شخصی فارغ از تعصبات ملی گرائی نمی تواند نتیجه بگیرد که این پویش جذب و ادغام ملل، بوسیله سرمایه داری به معنای بزرگترین پیشرفت های تاریخی است، درهم فرو ریزی محافظه کاری ملی در کشور های مختلف، و بویژه در کشور هایی چون روسیه است.

روسیه و طرز تلقی روس های کبیر را در قبال اوکراینی ها مورد توجه قرار دهید. طبیعتاً هر دمکرات، حال کاری به مارکسیست ها نداریم، مخالف توهم های وحشتناک به اوکراینی ها است و تقاضای برابری کامل برای آنها را دارد. اما خیانت مسلم سوسیالیسم، و حتی یک سیاست احمقانه از نقطه نظر «هدف های یکی بورژوازی اوکراینی ها است که بندهای عمیستگی را تضعیف کند و اتحاد میان پرولتاریای اوکراینی و روش کبیر را که حالا در محدوده یک کشور وجود دارد، از بین ببرد.

آقای لویور کویچ، که خود را یک مارکسیست می داند (بیچاره مارکس) نمونه ای از این سیاست احمقانه است. در سال ۱۹۰۶، سوکولفسکی (باسوک) ولو کاشویچ (توچایسکی) تأیید کرد که به نظر آقای یور کویچ، پرولتاریای اوکراینی، بکلی روسی زده شده و نیازی به سازمان جداگانه ندارد. آقای یور کویچ، بی آنکه کوچکترین حقیقتی در رابطه با این مطلب ارائه دهد، فریاد می زند که بر اساس احمقانه ترین و ارتجاعی ترین ملی گرائی - این «بی ارادگی ملی» است، «انکار ملی» است که این افراد مارکسیست های اوکراینی را از هم منشعب کرده اند، و غیره. امروزه، علیرغم «رشد آگاهی های

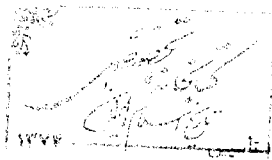
کارگران اکرایی، اقلیت کارگران «آگاهی ملی دارند»، در حالیکه آقای یورکویچ، به ما اطمینان می‌دهد که اکثریت هنوز تحت نفوذ فرهنگ روسیه هستند. این بی‌فرهنگ ملی‌گرا مدعیست که وظیفه ماست که از توده‌ها پی‌روی نکنیم، بلکه به هدایت آنها بپردازیم و اهداف ملیشان را برای آنها توضیح دهیم (دزوین،^۱ صفحه ۸۹).

این مباحثه آقای یورکویچ، بکلی ناسیونالیستی بورژوازی است. اما حتی از نقطه نظر ملی‌گرایان بورژوازی، برخی بطور کل طرفدار برابری و خودمختاری اکران هستند، در حالیکه پاره‌ای موافق حکومت مستقل اکرایی می‌باشند. تلاش اکرایی‌ها برای آزادی، با مخالفت طبقه مالک روسیه کبیر و لهستان و بورژوازی این دولت روبرو می‌شود. کدام نیروی اجتماعی می‌تواند در مقابل این طبقات ایستادگی کند؟ دهه نخست قرن بیستم، پاسخی واقعی برای این پرسش تدارک دید: این نیرو چیز نیروی طبقه کارگر نیست که از حمایت دهقانان دمکرات هم برخوردار است، آقای یورکویچ که می‌کوشد نیروی دمکراتیک را تجزیه و بنابراین تضعیف کند، نه تنها به علائق و امتیازات دمکراسی، بطور کلی، خیانت می‌کند، بلکه به میهن خودش اکران هم خیانت می‌کند. با اقدام متحد کارگران اکرایی و روسیه کبیر، اکران آزاد تحقق می‌یابد، بدون چنین وحدتی، آزادی اکران نمی‌تواند مطرح باشد.

اما، مارکسیست‌ها خود را به نقطه نظرهای بورژوازی محدود نمی‌کنند. طی دهه‌های متعدد، یک فرایند خوب تعریف و تعیین شده از توسعه‌شتابان اقتصادی در جنوب، یعنی در اکران مطرح بوده که نظر صد ها هزار کارگر

۱- دزوین (زننگ) یک ماه نامه رسمی ناسیونالیستی متعلق به طرفداران منشویک‌ها که در کیف به زبان اکرایی از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴ منتشر می‌شد.

و دهقان روسیه کبیر رابه مزارع، معادن، شهرهای سرمایه‌داری جلب کرده است. «جذب و برابری» - در داخل این محدوده - زحمتکشان روسیه کبیر و اکراین حقیقتی انکارناکردنی است و این حقیقت بدون شك، ترقی خواهانه است. سرمایه‌داری جای موزيك جاعل، محافظه‌کار روسیه کبیر یا اکراین عقب افتاده را با پرولتاریای پرتحرکی عوض می‌کند که شرایط زندگیش، کوتاه‌فکران ملی‌گرای روسیه کبیر و اکراین را در هم می‌باشد. حتی اگر فرض کنیم که مرز حکومتی میان روسیه کبیر و اکراین وجود خواهد داشت، ماهیت ترقی خواهانه «جذب و برابری» کارگران روسیه کبیر و اکراین، بدون شك، بسان طبیعت ترقی خواه خورد کردن ملل در آمریکا خواهد بود. هرچه روسیه کبیر و اکراین آزادتر شوند، توسعه سرمایه‌داری شدیدتر و سریعتر خواهد بود و همین جلب نظر قدرتمندانه کارگران را می‌کند، جلب نظر توده‌های کارگری تمامی ملل، از تمامی مناطق حکومت و تمامی حکومت‌های همسایه، بشهرها، معادن و کارخانه‌ها آقای لو - یورکویچ، بسان يك بورژوازی حقیقی عمل می‌کند، يك بورژوازی کوتاه‌فکر، کوتاه‌نظر، زیرا که چون يك انسان بی‌فرهنگ از مزایای حاصل از مراودات، ادغامها و برابری‌ها و در هم جذب شدن طبقه کارگرد و کشور می‌گذرد، تاموفقیت لحظه‌ای اکراین ملی بدست آید. نخست امر ملی مطرح می‌شود و امر پرولتاریا در ردیف دوم قرار می‌گیرد. این است گفته ملی‌گرایان بورژوازی که یورکویچ‌ها، دونت سوف‌ها و این قبیل مارکسیست‌نماها، از آن حمایت می‌کنند. مامی گوئیم امر پرولتاریا باید قبل از چیزهای دیگر مطرح شود، زیرا نه تنها سبب تداوم و بقای امتیازات، کاروانسانیت می‌شود، بلکه امتیازات مربوط به دمکراسی را حفظ می‌کند. بدون دمکراسی، نه اکراین خود مختار و نه اکراین مستقل، هیچکدام متصور



نخواهند بود.

نکته دیگری که در بحث آقای بورکویچ مطرح است. وبه مسائل ملی گرائی فوق العاده توجه کرده این است: اقلیت کارگران اکرایینی، آگاهی ملی دارند. اومی گوید: «اکثریت هنوز زیر نفوذ فرهنگ شوروی هستند.» وقتی سخن از طبقه زحمتکشان است، مقابل هم قرار دادن فرهنگ اکرایینی ها و فرهنگ روسیه کبیر بطور کلی، خیانت به منافع زحمت کشان، بسود ملی گرائی بورژوازی است.

ما به همه سوسیالیستها و ملی گرایان می گوئیم، در هر ملت نوین دومت یافت می شوند. در هر فرهنگ ملی دوفرنهنگ وجود دارد. فرهنگ روسیه کبیر از نوع پویش کویچها، کوچکفها و استروها تشکیل می شود. اما در عین حال فرهنگ روسیه کبیر هم هست که بانامهای چرنیشفسکی و پلیخانف مشخص می گردد. همین دوفرنهنگ در اکراین وجود دارند، همانطور که در آلمان، در فرانسه، در انگلستان، در میان کلیمی ها و نظایر آن وجود دارد. اگر اکثریت کارگران اکرایینی زیر نفوذ فرهنگ روسیه کبیر هستند، ماقطعاً می دانیم که عقاید دمکراسی و سوسیال دمکراسی روسیه کبیر، به موازات فرهنگ بورژوازی روسیه عمل می کنند. مارکسیست اکرایینی برای جنگ با فرهنگ از این نوع، همیشه مورد اولی را مطرح می کند و به کارگزارانش می گوید: باید از هر فرصتی برای مرادده با کارگران آگاه روسیه کبیر، با ادبیات آنها و با عقایدشان استفاده کنیم. علائق اصولی و اساسی جنبشهای طبقات کارگری روسی و اکرایینی چنین ضرورتی را ایجاب می کند.»

اگر یک مارکسیست اکرایینی اجازه دهد که نفرت از ستمهای روسیه کبیر بقدری در او نفوذ کند که او آنها را به فرهنگ پرولتاریائی و امر

پرولتاریائی روسیه کبیر منتقل سازد، درملی گرائی بورژوازی حل خواهد شد به همین شکل، مارکسیستهای روسیه کبیر، اگر که حتی برای لحظه‌ای از تقاضا برای برابری کامل اکراینی‌ها و یا حق داشتن يك حکومت مستقل، دست بردارند، نه تنها در باطلاق بورژوازی فرو خواهند رفت، بلکه در گرداب ملی گرائی بلاک‌هاندرد غرق خواهند شد.

کارگران اکراینی و روسیه کبیر باید به اتفاق کار کنند و مادام که در يك کشور واحد زندگی می کنند، باید وحدت سازمانی خود را در قبال فرهنگ عمومی، یابین المللی جنبش کارگری حفظ نمایند، در زمینه زبان باید شکیبائی مطلق داشته باشند. این تقاضای ضروری مارکسیسم است، همه جانبداری از جدائی کارگران يك ملت از کارگران ملت دیگر، تمامی حملات به جذب و یکسان سازی مارکسیستی، یا کوششهای رودررو ایستاندن يك فرهنگ ملی بطور کلی بایک فرهنگ ملی دیگر - هرگاه مسئله پرولتاریا مطرح باشد - و نظایر آن. ملی گرائی بورژوازی است که باید با آن مبارزه بی ترحم کرد.

نوشته شده در اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳،

منتشر شده در ماه نوامبر - دسامبر

۱۹۱۳، در روزنامه پروس و شچنیا

شماره های ۱۰، ۱۱، ۱۲

مجموعه آثار، جلد ۲۰

صفحات ۳۳ - ۲۰

